

نویسنده و کمیسر

بقلم :

پالوچی هورات

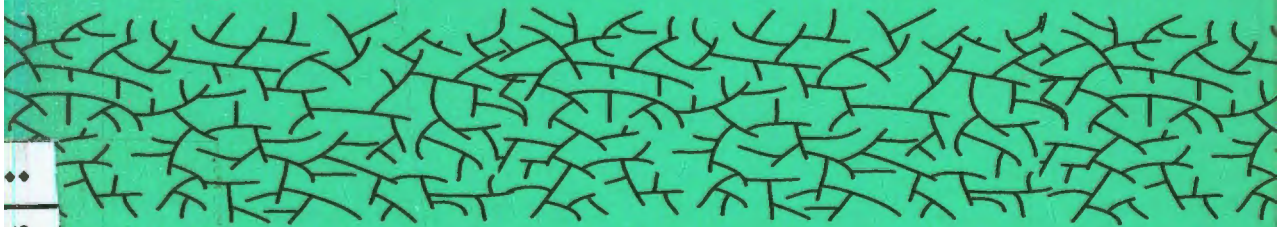
ترجمه :

دکتر جلال پایدار

از انتشارات :

مؤسسه مطبوعاتی پایدار

بهاء ۲۰ ریال



۵

۶۵۸۸۰

نویسنده و گهیسر



بقلم :

پالوچی هورات

ترجمه :

دکتر جلال پایدار

از انتشارات :

مؤسسه مطبوعاتی پایدار

بهاء ۲۰ ریال

تذکرہ شہداء

۱۔	۲۔
۳۔	۴۔
۵۔	۶۔
۷۔	۸۔
۹۔	۱۰۔
۱۱۔	۱۲۔
۱۳۔	۱۴۔
۱۵۔	۱۶۔
۱۷۔	۱۸۔
۱۹۔	۲۰۔

« اصول مطبوعات حزبی در حقیقت عبارت از این است که مطبوعات نه تنها نباید وسیله سود فردی یا گروهی باشند بلکه اصلاً يك موضوع فردی نیستند. مرگ بر نویسندگان غیر حزبی ! مرگ بر مافوق بشرهای ادبی ! ادبیات باید فقط بصورت پیچ و مهره‌ای از يك ماشین بزرگ واحد (یعنی حزب) درآید »

(لنین - سازمان حزبی و ادبیات حزبی - ۱۹۰۵)

« اما اگر دو سه نویسنده بموقع تیرباران شده بودند هیچکدام از این حوادث اتفاق نمیافتاد »

(خروشچف درباره انقلاب مجارستان - ۱۹۵۷)

نویسنده و کمیسر

ناپلئون میگفت ، شاعر آدم با قریحه‌ای است که ساختن اشعار را فرا گرفته است همانطور که سربازان عملیات نظامی را انجام میدهند. بنا براین اوهم مانند سربازان باید مطیع فرمان باشد . اما بوناپارت از شاعران خویش توقع نداشت که همه وقت فرمانهای او را اطاعت کنند ، همچنین در اسلوب شاعری ایشان نیز دخالت نمی‌کرد . او فقط انتظار داشت که شعرا در بعضی مواقع مهم بوی کمک کنند و حس میهن‌پرستی را در نهاد فرانسویان بشدت برانگیزند و «حیثیت و شرافت میهن را تامین کنند»

شدیدترین و منظم‌ترین کوشش برای وادار ساختن نویسندگان باطاعت ، در رژیم‌های کمونیستی قرن بیستم بعمل آمده است . حتی اگر بخواهیم منحصر از روی مآخذ کمونیستی قضاوت کنیم (همانطور که ما دراین کتاب انجام خواهیم داد) بازهم معلوم میشود کوشش عظیمی که برای مهار کردن و مطیع ساختن ادبیات بعمل آمده با شکست کامل روبرو شده است .

شاعر ، حتی اگر خودش هم مایل باشد ، باز نمیتواند مطیع فرمان باشد . شاعر (مثل هر نویسنده خلاق دیگر) هر قدر هم باحرارت واشتیاق به هدفی پیوسته باشد ، بازهم نمیتواند مطیع فرمان باشد . شاعر ، حتی اگر شور وشوق و انضباط ادبی‌اش بهمان اندازه باشد که ناپلئون ازسربازانش انتظار داشت ، بازهم نمیتواند فرمان‌برداری کند. ضمن بررسی این آزمایش با نمایش غم‌انگیزی روبرو میشویم که اجزاء اساسی آن خواه و ناخواه مجبورند با یکدیگر تصادم کنند . نام این نمایش غم‌انگیز را میتوانیم «نویسنده و کمیسر» بگذاریم . نویسنده و کمیسر ، حتی اگر هردوشان در آغاز نسبت بعقاید خود صمیمی و مؤمن باشند بازهم بایکدیگر تصادم میکنند .

هنرمندان و نویسندگان جبراً از رژیم کمونیستی زیان خواهند دید . زیرا مطابق عقاید کمونیستی ، جامعه‌ای که توسط مارکسیسم - لنینیسم هدایت میشود عالیت‌ترین حد تکامل صور اجتماعی ممکن میباشد . بنا براین باید ادبیات و هنر نیز تحت رهبری آن

قرار گیرد. گرچه نویسندگان و هنرمندان، در تحت رژیم ظلم و ستمگری ناچار تبلیغات خشک و یکنواختی انجام میدهند، اما بمجرد اینکه آزادی مختصری در زمینه هنر یافتند تبدیل به پایگاه نارضایتی و مخالفت میشوند. تمام رژیمهای کمونیستی که وضع آنها در این اوراق مورد بررسی قرار خواهد گرفت مجبور بوده‌اند و هستند که میان تشدید ظلم و ستمگری و تخفیف فشار نوسان کنند، یعنی گاهی ناز نویسندگان و هنرمندان را بکشند و زمانی آنها را اعدام کنند.

تاریخ چهل‌ساله ادبیات در روسیه، اوکراین، جمهوریهای آسیائی شوروی، و تاریخ ادبیات در استونی، لتونی و لیتوانی از ۱۹۴۴ به بعد و کشورهای آلمان شرقی، لهستان، چکوسلواکی، رومانی، مجارستان، بلغارستان و آلبانی از ۱۹۴۵ به بعد و در چین و کره شمالی و ویتنام شمالی از سال ۱۹۴۹-۵۰، مدارك کافی برای بررسی این موضوع در اختیار ما میگذارد. در این اوراق ما فقط از حوادث و گزارشاتی استفاده کرده‌ایم که بر پایه مدارك کمونیستی استوار بوده و از طرف رادیوهای تحت کنترل حکومت‌های کمونیستی انتشار یافته یا در مطبوعات یکی از کشورهای بلوک چین و شوروی چاپ شده است.

هیچکس تا کنون آمار نویسندگانی را که در دنیای کمونیسم اعدام شده‌اند جمع‌آوری نکرده است، اما حتی از روی گزارشات رسمی نیز معلوم میشود که تعداد این افراد از هزاران تن نیز متجاوز است. تعداد نویسندگانی که بزندان افتاده‌اند به ده‌ها هزار تن بالغ میگردد. صورت اسامی مجلات ادبی و هنری که در این کشورها تعطیل و توقیف شده‌اند طومار بزرگی را تشکیل میدهد. تعداد نویسندگان و هنرمندانی که نامشان در لیست سیاه ثبت شده است باز هم از هزاران تن تجاوز میکند. حتی آن دسته از نویسندگان شوروی نیز که آثارشان مورد حمله و حشیانه بوروکراتهای حزبی قرار گرفته است (مانند پینلیاکها، زوشچنکوها، آخمتوواها، دودینتسف‌ها و پاسترناکها) در تمام کشورهای کمونیستی وجود داشته‌اند.

در میان کشورهای بلوک کمونیستی، استونی و لیتوانی گرفته تا چین و کره شمالی، هیچ کشوری را نمیتوان یافت که کمیته مرکزی حزب کمونیست آن، گروه‌هایی از نویسندگان را بعنوان «تهدیدزندگان بواقعیتها» (در شوروی یا چین یا بلغارستان یا لهستان) و «عیب‌جویان از روی سوء نیت» و «اندویدوالیستهای ضد حزبی» و حتی «دشمنان خلق» مورد طعن و لعن قرار نداده باشد.

پیش از آنکه نگاه مختصری به سر نوشت نویسندگان در کشورهای مختلف کمونیستی بیافکنیم لازم است باختصار تضاد اساسی را که میان نویسندگان خلاق و دستگاه کمونیستی وجود دارد مورد توجه قرار دهیم.

تضاد میان استعداد ادبی و تجانس و یک‌پارچگی حزب کاملاً آشکار است.

حزب با سماجت خواستار کنترل کامل ادبیات است. او با سرسختی خواهان داشتن جهت سیاسی است. او از نبوغ فردی وحشت دارد و روی هماهنگی شکل و محتوی ادبیات اصرار می‌ورزد. بدین ترتیب دیکتاتوری کمونیستی و ادبیات اساساً با هم تضاد دارند. نویسنده و کمیسر بعلاوه ماهیت و طبیعت خویش با هم دشمن هستند.

در زندگی حزبی، زبان وسیله مهم و دقیق و در عین حال بسیار خطرناکی است. در عین حال زبان دارای نقشی تشریفاتی است و باید مطابق رسوم مخصوصی استعمال شود. نوشتن یا تلفظ يك «اصطلاح نا صحیح» در مکالمات یا نوشتجات موجب مخاطرات سهمگینی میشود. کوچکترین انحراف از فورمولهائی که رسماً تصویب شده و بنابراین استعمال آنها اجباری است، بسیار نادر و کمیاب میباشد. تغییر فورموله‌ها عموماً بر هبران اعظم (مانند استالین، خروشچف یا مائو که «نگهبانان دگمها» هستند) یا رهبران جبهه‌های مختلف اقتصادی، فرهنگی و غیره اختصاص دارد. امروز کارمندان حزب اگر «عبارت غلطی» بکار برند باید فوراً با تنقید از خود پیردازند؛ اما در زمان استالین معمولاً این قبیل اشخاص تصفیه میشدند.

کمترین تغییر در فورموله‌های اساسی، یا عبارات تشریفاتی در نظر کمیسر دارای اهمیت فوق‌العاده است. از روی این تغییرات کوچک میتوان به وضع قدرت در میان رهبران درجه يك پی برد. موقعیت و حتی زندگی کمیسر (در هر مقامی که از لحاظ سلسله مراتب قرار داشته باشد) بطور فراوانی بستگی به تشخیص این تغییرات دارد. باین دلیل کمیسر از فورموله‌ها می‌ترسد و با آنها احترام می‌گذارد.

شعارها و اصطلاحات تشریفاتی بر حسب خط مشی حزب تغییر میکند، موقعیت کمیسر در جریان ترقی خطرناک و بی‌در سلسله مراتب حزبی بقسمی است که هر يك از حوادث یا مسائل زندگی خصوصی یا عمومی خود بخود با یکی از شعارهای رایج حزب یا جمله‌ای از مارکسیسم - لنینیسم بستگی دارد. بنابراین او بسادگی شعار یا جمله‌ای را که متناسب اوضاع است تکرار میکند. اما يك ضرب‌المثل مسکوئی میگوید: «بطور کلی همه چیز ممنوع است، اما استعمال هر چیز مجازی اجباری است» بدین ترتیب کمیسر هم وقتی که باو اجازه دادند یا از او انتظار داشتند چیزی را بگوید، او بخوبی میداند چه باید بگوید و چگونه باید آنرا بیان کند. او میداند که انحراف از طرز بیان پر اودا، نه تنها برای کسانی که مرتکب آن شده اند خطر دارد بلکه برای کسانی که آنرا شنیده و با آن اعتراض نکرده‌اند نیز خطرناک است.

آزادی طلبی لفظی نویسنده و کوشش او برای اینکه چیزها را بصورت دیگری بیان کند موجب خشم و ناراحتی کمیسر میشود. از نظر کمیسر نویسنده موجود بی ادبی است که بدون احساس مسئولیت با کلمات بازی میکند.

کمی‌شبه کشیش بزرگ است. او جداً عقیده دارد که در زندگی حزبی و عمومی هیچکس جز دبیران اعظم حزب شخصیت فردی و وجاهت ملی ندارد. شخصیت و وجاهت

ملی را حزب میسازد و خودش هم آنرا درهم میشکند . سرنوشت همه چیز درستادهای فرماندهی حزب تعیین میشود . اما نویسندگان باقتضای طبیعت و نام خویش شخصیت فردی بوجود میآورند . آنها میتوانند مستقل از تصمیمات حزبی و جاهت فوق العاده ای بدست آورند . استعداد فردی ممکن نیست تحت نظارت و تنظیم و توزیع حزب و کمیسرها قرار گیرد . از اینجا خطر بی پایان آن پدید میآید .

کمیسر انتظار دارد که نویسنده در مبارزه سیاسی روزانه حزب شرکت جوید . او میگوید «هیچکس و هیچ چیز ممکن نیست خارج از سیاست قرار گیرد» اما حتی در اینجا نیز یک سد لفظی وجود دارد. منظور کمیسر از نوشتجات «وابسته» سیاست این است که ادبیات باید یک سلاح تبلیغاتی برای پیش بردن خط مشی روزانه حزب باشد . مثلاً کمیسر ، دیکنس را نویسنده «شایسته ای» می شمارد که فقر و بی عدالتی هائی را که در کشور خویش میدیده بیان کرده است. اما وای بر نویسنده ای که جرئت کند امروز همان چیزها را در کشور های کمونیستی بنویسد . علت اینکه نویسنده علیه کمیسر قیام میکند غالباً این است که وی با مردم ستمکشیده کشورهای کمونیستی اظهار همدردی میکند ، اما در اثر این اقدام او را بعنوان مفتری ناپاک و مخالف ساختمان کمونیستی تعقیب و مجازات میکنند .

کمیسر زندگی متوسط تحت رژیم و محدودیت را می پسندد ، اما نویسنده از آن وحشت دارد . بعقیده کمیسر مجموعه اجتماع بهتر از افراد ترکیب کننده آنست . اما نویسنده احساس میکند که شادی و سعادت جامعه انسانی را فقط از روی شادی و رفاه مردم و افراد آن میتوان اندازه گرفت . نویسنده با پاسترناک هم زبان میشود و میگوید «انسان برای زندگی زائیده شده است نه برای آمادگی جهت زندگی» کمیسر معتقد است که حقیقت و زیبایی مستقل از هدفهای کنونی حزب وجود ندارد و کمیسر میخواهد که نویسنده افراد بشر را در قالب موجودات غیر قابل استهفای بریزد . اما نویسنده میخواهد حقیقت موجودات بشری را دریابد .

نویسنده و کمیسر هیچگاه نمیتوانند باهم در حال صلح بسر برند .

حزب کمونیست یگانه فرمانروای اندیشه ها ، پایگاه اصلی افکار و الهامات ، رهبر و سازمان دهنده خلق بوسیله مبارزه در راه کمونیسم بوده و هست و خواهد بود .

پراودا - ۶ ژوئیه ۱۹۵۶

اندیویدو آلیسم زیان بخش ترین دشمن آزادی خلاقه است .

پراودا - ۴ آوریل ۱۹۵۷

«حزب بدون وقفه علیه ایدئولوژیهای بیگانه در هنر و ادبیات مبارزه کرده است. .
حربه ایدئولوژیک ما باید کاملاً آماده باشد و بی‌امان کار کند»

(خروشچف خطاب به اتحادیه نویسندگان شوروی - ۱۹۵۷)

«هر جا پرستش شخصیت وجود دارد افکار علمی جای خود را به ایمان کور کورانه
و اگذار میکند ، دگم جای خلاقیت را میگیرد ، هوسبازی جانشین افکار عمومی میشود.
خدا پرستی، بندگان و پرستندگانی خواهد یافت..... خلاقیت هنری از حس ابتکار اجتماعی
و استفاده از آزمایشها جدا نیست هنگامیکه یک فرد حقیقت را تصاحب میکند ، نقش
هنرمندان تا سرحد مدیحه سرایان و ثناگویان تنزل مینماید»

(الکساندر کرون در کتاب «لیتراتورنایامسکوا» جلد دوم ۱۹۵۷)

آزمایش در اتحاد شوروی

تاریخ ادبیات شوروی را از زمان انقلاب تاکنون میتوان بچهار مرحله اصلی تقسیم کرد. در مرحله اول از ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۰، نویسندگان در زمینه بررسی اسلوب فردی و تجسّسات ادبی، تا حدودی آزادی داشتند. در حدود سال ۱۹۳۰، ضربت جدی رژیم استالینی بر پیکر نویسندگان وارد آمد و بدین ترتیب مرحله دوم یعنی دیکتاتوری استالین آغاز گردید. با مرگ استالین مرحله سوم که آنرا میتوان «ذوب شدن یخها» نامید، شروع شد. اما این مرحله کوتاه بود و در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ وارد مرحله دیگری گردید که آنرا باید انتقال بسوی دیکتاتوری کامل خروشچف دانست. مرحله دوم که در حدود بیست سال طول کشید خشک‌ترین و یکنواخت‌ترین مرحله ادبیات روسیه است. بهترین نمونه‌های آثار ادبی اتحاد شوروی در مراحل اول و سوم که نسبتاً آزادتر از دو مرحله دیگر بود، منتشر شده است. درین این مراحل چندین دوره کوتاه یا طولانی «یخ‌بندان» و «ذوب یخ» در محیط ادبی وجود داشته است.

مسئله سیستم شوروی خط مشی اجباری کلیه کشورهای است که تحت حکومت کمونیستی در آمده‌اند. نویسندگان این کشورها بطرز خشن همان تحولات روسیه را آزمایش کرده‌اند، با این تفاوت که آنچه در روسیه در مدت چهل سال روی داده در این کشورها در فاصله ده سال متراکم گردیده است. بهمین جهت واکنش آن در این کشورها شدیدتر از روسیه بوده است.

بلافاصله پس از انقلاب اکتبر عده‌ای از نویسندگان روسیه کمونیستهای مومنی بودند. ما میتوانیم امروز آنها را کمونیستهای ایدئالیست یا رومانتیک بنامیم. یا دقیق‌تر بگوئیم آنها جزو «رفیق راه‌های حزب» بوده‌اند.

این فکر که نویسنده سربازی است که «در جبهه ادبی» برای پیروزی جهانی کمونیسم مبارزه میکند مورد قبول عده‌ای از گروه‌های نویسندگان چپ بود. پس از پیروزی انقلاب بلشویکی عده‌ای از نویسندگان که بعداً اعدام شدند یا وادار به خودکشی

یا محکوم بسکوت گردیدند، ترلویچ (۱) را قبول کرده بودند: «وظیفه اصلی هنر این است که خواننده را با ایدئولوژی طبقه حاکمه آلوده سازد» یعنی با ایدئولوژی مارکسیستی بلشویکها.

حزب بلشویک در آن هنگام یکپارچگی را که بعداً استالین بوی تحمیل کرد، نداشت. در آن موقع حزب گرفتار دسته‌بندیها و مباحثات درونی بود. بهمین مناسبت در داخل حزب و پیرامون آن چند گروه ادبی وجود داشت که مبارزه‌جویی خود را اعلام میداشتند و همه خواستار برقراری دیکتاتوری فرهنگی پرولتاریا بودند. بقول آورباخ (۲): «پس از تسخیر قدرت سیاسی، میخواستند فرمانروائی در قلمرو فرهنگ را تسخیر بدست آورند»

در محیط اخلاقی آن زمان بسیاری از شعرای «متجدد»، نویسندگان سمبولیست یا نمایش نامه‌نویسان اکسپرسیونیست احساس میکردند که جای آنها در یکی از این گروه‌های نویسندگان مبارز است. این گروه‌ها یا «جمعیت نویسندگان پرولتاری» نام داشتند و با اسم دیگری که نشانه مبارزه‌جویی و روح انقلابی آنها بود، برای انتخاب میگردید.

«گروه آماده بخدمت» که بعداً «آماده بخدمت ادبی» نامیده میشد معتقد بود که «حزب باید بی‌چون و چرا بر ادبیات حکومت کند». درمسکویک دسته از نویسندگان طبقه کارگر نام گروه خود را «گروه آهنگری» گذاشته بودند و اعلام میکردند که «هنر پرولتاری مانند منشوری است که شخصیت یک طبقه در آن متمرکز گردیده است». علاوه بر اینها گروه «اکتبر» آورباخ و لیبیدینسکی و چندین گروه محلی دیگر نیز وجود داشت. شعراء فوتوریست نیز به صف انقلاب پیوستند و بعداً «جبهه نویسندگان چپ» (لف) را تشکیل دادند. رهبر آنها مایاکوفسکی شاعر معروف شعار «فوتوریسم درخدمت انقلاب» را صادر کرد و در ۱۹۱۸ شعری تحت عنوان «فرمانی به ارتش هنر» نوشت که مطلع آن چنین بود:

تنها آن کسی کمونیست حقیقی است
که پلهای بازگشت را پشت سر خود بسوزاند
فوتوریست‌ها، آهسته راه رفتن بس است
بسوی آینده خیز بردارید

غالب گروه‌های ادبی مجلات مخصوصی برای خود داشتند و نمایندگان آنها در موسسات مختلف مطبوعاتی شرکت میکردند. آنها با ادارات حزبی و دولتی تماس داشتند و حتی بعضی از اعضاء آنها کارمند این ادارات بودند. از نظر نویسندگان مهمترین موسسه حکومتی گلاویت، یعنی اداره کل امور ادبی بود (وهنوز نیز هست) که مسئولیت انتشارات

۱ و ۲ - ترلویچ و آورباخ بعداً متهم به انحراف گردیده و اعدام شدند

وسانسور آنها را بعهده داشت. این اداره تحت نظارت آگیت پروپ یعنی شعبه تبلیغات و تهییجات (پروپاگاندا و آژیتاسیون) حزب بوده و هست.

دستگاهی که انقلاب پیا کرده بود، ذاتا ایجاب میکرد که نویسندگان بصورت روزافزونی تابع کمیسرها باشند. در دوران قبل از دیکتاتوری کامل، نویسندگان کمونیست سعی میکردند کمیسرها را قانع سازند که گروه‌ها یا مکتب‌ها یا «ایسم»‌های مخصوص ایشان به بهترین وجهی بحزب خدمت میکنند. کمیسرها نیز عموما کاری باسلوب آنها نداشتند و اگر محتویات نوشته‌های ایشان مخالف رژیم نبود در این اسلوبها مداخله نمیکردند. گروههای رقباء ادبی برای نویسندگان خطرناک‌تر از کمیسرها بودند مخصوصا اگر این رقباء روابط نزدیکی با پلیس مخفی داشتند.

وضع «جبهه ادبی» آشفته بود. بعضی از نویسندگان سرشناس که انقلاب را قبول کرده بودند، مانند یسینین شاعر ایمائینست، با بعضی از وحشتناک‌ترین نتایج آن بمخالفت برخاستند. یوری اولشا، انقلابی مومن، چنین بمغزش فرو رفته بود که همیشه میان فرد و اجتماع کشمکش وجود دارد. ایزاک بابل بجای اینکه درخصوص پیشرفتهای صنعتی چیز بنویسد، درباره دوران جنگ داخلی مینوشت و میکوشید تصویری حقیقی از آنرا باتمام جنایاتش عرضه دارد. بلوک و مایاکوفسکی هم، گرچه انقلاب را پذیرفته بودند، اما از لحاظ سبک مرتد شناخته میشدند.

مشکل در اینجا بود که هیچکس نمیتوانست بگوید کی مرتد است و کی مرتد نیست. گرچه مارکسیسم بعنوان دانشی مافوق علم و اسلوب خطاناپذیری برای تجزیه و تحلیل کلیه مسائل و یافتن جواب صحیح آنها تصور میشد، باوجود این درپاسخ مسائل ادبی بطور کامل باشکست روبرو میگردد. در نتیجه معلوم میشد که چیزی بعنوان زیباشناسی (استتیک) مارکسیستی وجود ندارد. حزب، یا لاقلا بعضی از رهبران آن چند سال موضوع پرولت کولت (فرهنگ پرولتاریائی) را بمرحله آزمایش گذاشتند. مطابق فرض، فرهنگ پرولتاریائی باید بوسیله کارگرانی که تربیت شده‌اند و «درباره جراحات خود چیز مینویسند» بنا گردد. بدین ترتیب اولین شرط برای نویسندگان کمونیست فقط منشاء کارگری آنها بود. گرچه این آزمایش کنار گذاشته شد، اما این عقیده باقی ماند که هنرمندان و نویسندگان (ودانشمندان) از لحاظ خانوادگی وابسته «بطبقات دشمن» میباشند.

پس از مدت زیادی سرانجام تصمیم گرفتند که نویسندگان اعم از پرولتری یا غیر پرولتری باید درسازمان وسیعی متحد گردند و تعهد کنند که فقط «از برنامه دولت شوروی پشتیبانی نمایند و درساختمان سوسیالیستی شرکت جویند»

در نیمه دهه ۱۹۲۰ هنوز حزب بصورت دستگاه تروریسم کامل استالینی مبدل نگردیده بود. در بعضی از شعرا هنوز شور و شوقی وجود داشت. مایاکوفسکی در ۱۹۲۶ مینوشت: «من میل دارم قلم را در همان راهی بکار برم که سرنیزه بکار میرود. من میل

دارم استالین همانطوریکه بنام پلیت بوروراجع به آهن و فولاد گزارش میدهد درباره تولید اشعار نیز گزارش دهد»

در این هنگام اولین نقشه پنجساله در حال تدارك بود. بزودی این شعار داده شد که «باید ملت را از لحاظ ایدئولوژیک برای انجام پیش از موعد نقشه مجهز کرد» و «به کلاسیک‌ها رسید و از آنها در گذشت».

در سال ۱۹۲۸، هنگام شروع نقشه، راپ (جمعیت روسی نویسندگان پرولتری) که بیش از گروه‌های دیگر از پشتیبانی مستقیم حزب برخوردار بود، بصورت نیرومندترین گروه ادبی درآمد. رهبران آن، آورباخ-فادیه و پان فیوروف سالها از حقوق نویسندگان، نیز برابر «روشهای خشن و ماجراجویانه در مبارزه ادبی» دفاع کرده اند. زیرا در اواسط دهه ۱۹۲۰ بر اثر این روشها گروههای کاملی از نویسندگان و ادار بسکوت شده، مجلات آنها نابود گردیده، انتشار داستانها متوقف مانده و شاعرانی مانند یسنین ایماژینیست معروف و ادار بخودکشی شده بودند.

اما در پایان دهه ۱۹۲۰ استالین دستگاه جنايتكارانه استبداد بوروکراتیک خود را تکمیل کرد. تصفیه‌ها آغاز گردید و آورباخ وفادیف از طرف حزب مورد حمله قرار گرفتند که «تنها علیه افراطیون دست چپ مبارزه کرده‌اند و مبارزه علیه انحرافیون دست راست را از یاد برده‌اند» آنها بزودی بجانب کمیسرهای ادبی رو آوردند و تبدیل به نوعی رهبران «جنگ طبقاتی در جبهه ادبی» گردیدند. صدها نول و داستان توقیف شد. حتی نویسندگانی مانند فسه و لودایوانف و ایزاک بابل از انتشار آخرین اثر خود محروم و ممنوع شدند. بوریس پیلنیک، داستان نویس معروف، مجبور شد درنولی که تازه تمام کرده بود تغییراتی بدهد. بولگا کف کاملاً و ادار بسکوت گردید. فورمانف و شولوخف بشدت مورد حمله قرار گرفتند.

۱۹۲۹ پیلنیک و زامیاتین، نویسنده لنین‌گرادی، از طرف راپ بعنوان «ضد انقلابیونی که دارای تمایلات منفور خورده بورژوازی تروتسکیستی هستند» طرد شدند. پیلنیک اعدام شد و زامیاتین تبعید گردید.

در سالهای دهه ۱۹۳۰، ادبیات بمثابه جزء لاینفک زندگی سیاسی تلقی میگردد و صدها تن از نویسندگان مورد تصفیه قرار گرفتند و از بین رفتند. از بسیاری رهبران ادبیات انقلابی «سلب شخصیت» گردید، قسمتی از آثار آنها که در انبارها بود معدوم شد و آن قسمت که در کتابخانهها بود بتسخت ممنوعه فرستاده شد.

در ۱۹۳۰ زندگی ادبی شوروی کاملاً در انحصار راپ قرار گرفته بود. دو نمایشنامه از آثار مایاکوفسکی (میخ تختخواب در ۱۹۲۸ و حمام در ۱۹۳۰)، پس از آنکه از طرف راپ طرد گردید، از طرف مقامات رسمی توقیف شد. علاوه بر این، مایاکوفسکی برای دفاع از وجود خودش، مجبور شد به راپ ملحق شود. او ابتدا در فوریه ۱۹۳۰ در جلسه راپ حاضر شد و اعلام کرد: «عقاید ما باهم اختلاف دارد. شما مرا میشناسید.

منهم شمارا میشناسم . باوجود این من بشما ملحق میشوم برای اینکه میدانم خارج از سازمان شما دیگر نمیتوانم کار بکنم»

رهبران راپ باز هم به مایاکوفسکی حمله کردند و او را منهم ساختند که « بقدر کفایت باتوده ها پیوستگی ندارد و با آنها مربوط نیست » در ۲۵ مارس ، مایاکوفسکی شعر جدیدی را در حضور جمعیت قرائت کرد که در آن چنین نوشته شده بود :

من تغذیه شده ام

تادئانهایم

از آگیت - پروپ

من دوست میداشتم

برای شما یادداشت کنم

اشعار عاشقانه ادبی را

زیرا آنها زیبا هستند

و چیزی هم از آنها عاید میشود

اما من

اختیار خودم را نگاه داشتم

وزیر با لگدمال کردم

گلوگاه

ترانه های حقیقی خودم را

در ۱۴ آوریل او با گلوله خودش را کشت . این عمل غیر بلشویکی او مورد انتقاد جدی قرار گرفت و تا مدتی دیگر آثار او منتشر نمیشد و نامش از کتابهای تحصیلی حذف شده بود . اما امروز ، او از نو بعنوان «شاعر انقلاب» معرفی میشود .

در ۱۹۳۰ کنگره حزب بلشویک تصویب کرد که «در هنگام شدت مبارزه طبقاتی، هرگونه لیبرالیسم و آزاد منشی، هرگونه احترامی برای بیانه های استتیک در حکم کمک مستقیم بدشمن میباشد»

از اینجا دوره طولانی شروع میشود که در طی آن انتقاد و مخالفت نسبت باوضاع معمولاً منجر به بازداشت و حبس میگردد . همانطور که اگر کسی مورد انتقاد قرار میگرفت در حکم طرد رسمی او شمرده میشد : ناشرین غربی معمولاً در پی «اظهار نظر هائی» که مجلات از کتابی میکنند ، میگردند ، زیرا يك «اظهار نظر» هر قدر هم کوچک باشد در حکم تعریقی از کتاب مورد بحث است . اما پلیس امنیت شوروی (بهراسمی که آنرا نامیده اند ، چکا ، اوگپو ، انکه و ام.و.د) کاری ندارد که پی اظهار نظر ها بگردد . وقتی که نویسنده ای بعنوان « اندیوید و آلیست بورژوا منشی که در لجن واز

پسیکولوژی‌زاسیون غوطه‌ور است « مورد سرزنش قرار گرفت یا «بدنام‌کننده واقعیت سوسیالیستی» نامیده شد، معلوم میشود که قبلاً پلیس امنیت گزارشی از راپ (یا اتحادیه نویسندگان در سالهای بعد) و تعلیماتی از آگیت - پروپ دریافت داشته است. در زمانیکه مردم این «اظهار نظر» هارا میخوانند، در غالب حالات نویسنده کتاب مزبور یا درسیاه‌چال لویبانکا محبوس است و یا در یکی از هزاران اردوگاه میهن سوسیالیستی زندانی است.

در ۱۷ نوامبر ۱۹۳۰ راپ اعلام کرد که: «مانویسندگان و نمایش نامه نویسان شوروی از صمیم قلب به، او گپئو، پیش‌قراول انقلاب شادباش میگوئیم و از حکومت تقاضا میکنیم که نشان لنین را بوی عطا کند» در نظر خوانندگان غربی شوخی سرنوشته این است که بسیاری از مسئولین سازمان مزبور در مدت بیست سال بعد یا اعدام شدند و یا وادار بسکوت گردیدند. این خطر حتی شامل کمیسرهای ادبی مانند الکساندر فادیف گردید. زیرا او باتفاق لیبدینسکی «عادت، طرد نویسندگان را بعنوان دشمنان طبقاتی وفاشیست و بیرون راندن آنان از ادبیات شوروی و وارد ساختن آنها در جای دیگر» را مورد ایراد قرار داده بود.

در همین دوره اینک بابل این جمله معروف خود را اظهار داشته بود که نویسندگان اکنون باید «شجاعت سکوت» را از خود نشان دهند.

«تسخیر قدرت در زمینه ادبیات» در سال ۱۹۳۴ با تشکیل کنگره اتحادیه نویسندگان شوروی تکمیل گردید. مطابق اساسنامه این اتحادیه هدف آن عبارت بود از «ایجاد آثار هنری عالی و پرمعنی که سرشار از مبارزه قهرمانانه بین‌المللی پرولتاریا و لبریز از علاقه بعظمت و پیروزی سوسیالیسم باشد و ذکاوت و قهرمانی عظیم حزب کمونیست را منعکس سازد».

در حقیقت تسخیر قدرت در زمینه ادبیات تکمیل و خط مشی نظارت و تسلط حزب بر ادبیات برای تمام دنیای کمونیستی تعیین شده بود. این خط مشی را باید با تفصیل بیشتری تشریح کنیم زیرا رونوشت‌های دقیق آن در تمام کشورهای بلوک چین و شوروی اجرا شده است.

اتحادیه نویسندگان در شوروی (و در هر یک از کشورهای کمونیست) بیش از هر اتحادیه در هر نقطه جهان دارای قدرت است و بیش از هر اتحادیه دیگری درآمد هنگفتی در اختیار دارد.

هیچ نویسنده فعالی نمیتواند خارج از آن دوام بیاورد. کلیه روزنامه‌های ادبی شوروی یا ارگان رسمی این اتحادیه هستند یا بطور غیر مستقیم تحت نظارت آن میباشند. هیئت‌های تحریریه روزنامه‌ها و مجلات (که جزو مالکیت دولتی یعنی مالکیت حزبی میباشند) کاملاً تابع تصمیمات این اتحادیه میباشند و مطابق خواسته‌های کمیته مرکزی حزب عمل میکنند. تنها اعضای آن میتوانند نشریه‌ای را منتشر سازند؛ اعضاء اخراج‌شده

آن مادام که از نو بعضویت پذیرفته نشده‌اند یا از آنها تجدید حیثیت نشده است نمیتوانند چیزی منتشر کنند .

اتحادیه نویسندگان از پرداخت هرگونه مالیات و عوارض محلی و دولتی معاف است . همچنین « صندوق ادبی اتحاد شوروی » تحت نظارت اوست . این صندوق از هریک از مجلات و نشریات ده درصد پولی را که به مولفین و مصنفین میپردازند و دودرصد مالیات درآمد کشوری آنها را دریافت میکند . لیتفوند (صندوق ادبی) دارای «خانه‌های ایجاد» برای نویسندگان، آسایشگاهها، خانه‌های استراحت، رستورانها و باغهای کودکان میباشد. این اتحادیه تعطیلات نویسندگان را تعیین میکند و به نویسندگانی که مشغول انجام طرح‌های جدید طولانی میباشد کمک‌های پولی میکند . اتحادیه نویسندگان و لیتفوند موجودیت مادی نویسندگان را تحت نظارت خویش گرفته اند . اخراج نویسندگانی از اتحادیه نویسندگان معنی‌اش این است که در شناسنامه او دیگر حرفه وی نویسندگی شناخته نمیشود . نویسندگانی که اخراج شده است یا باید شغل دیگری برای خود بیابد (که این کار برای چنین شخصی بسیار مشکل است) و یا باید در زمره اشخاص بی حرفه و بی‌کار درآید یعنی آدم ولگردی که دیگر حق اقامت در شهر و دیار خویش را نخواهد داشت . اتحادیه نویسندگان و لیتفوند (که معمولاً در تحت اداره اشخاص یکسانی هستند) طبعاً وابستگی کامل با دستگاه حزبی دارد . سازمان مشابه آنها در دستگاه حزبی شعبه دانش و فرهنگ کمیته مرکزی میباشد که درباره تمام مسائل ادبی به دبیرخانه حزب گزارش میدهد . علاوه بر این اتحادیه نویسندگان از لحاظ ایدئولوژیک تحت نظارت آگیت-پروپ (شعبه تبلیغات و تهییجیات کمیته مرکزی - مترجم) میباشد .

سازمان یکپارچه کمونیستی از همه طرف نویسندگانی را در چنگال خویش گرفته است . آثار نویسندگان غیرسازشکار را در دنیای کمونیستی باید با توجه باین حقیقت مطالعه کرد .

در نخستین کنگره اتحادیه نویسندگان ، استالین نویسندگان را « مهندسین ساختمان روح بشری » نام نهاد و ژدانف توضیح داد که این مهندسین فقط بمدد «رأیسم سوسیالیستی» یعنی بوسیله تصویر و تجسم راه پرافتخار آینده کمونیستی، میتوانند روحیه خوانندگان خودشان را در قالب سوسیالیستی بریزند . ژدانف هیچگونه شکی درباره خط مشی حزب در زمینه ادبیات باقی نگذاشت و گفت :

« ادبیات شوروی ما از اینکه او را یک جهت بودن متهم میسازند ، ترس و بیمی ندارد . بلی ، ادبیات شوروی جهت دارد زیرا در دوران مبارزه طبقاتی یک ادبیات بی‌طبقه ، بی‌جهت ، بعبارت دیگر غیرسیاسی ممکن نیست وجود داشته باشد»

کارل رادک در اولین کنگره نویسندگان گفت :

« اگر برای نویسندگانی مشکل است که از پندار درونی و افکار فردی خویش

دست بردارد، بگذارید تا آزمایشهای انقلاب شوروی را بررسی کند، آنوقت خواهد فهمید که اگر میخواهد علیه امپریالیسم مبارزه کند باید درصاف توده‌ها گام بردارد. اما اگر افکار نویسنده‌ای مخالف منافع توده‌هاست آنوقت معلوم میشود که این افکار مال خود او و اندیشه فردی وی نیست بلکه عقیده یک گروه بورژوازی و دشمن پرولتاریا میباشد.»

چندی بعد رادک بعنوان دشمن پرولتاریا به ده سال زندان محکوم گردید و نویسندگان شوروی یاد گرفتند که چگونه باید از اندیشه‌های فردی خود احتراز کنند و فهمیدند که این امر حتی بصورت اسلوب فردی نیز چیز بسیار خطرناکی شده است.

از رمانها انتظار داشتند که کار کتاب دستی سیاست را انجام دهند. مثلاً یکی از منتقدین ادبی شوروی بنام استتسکی درباره داستان گلادف بنام «انرژی» که درباره ساختمان سد دنیپروستروی نوشته شده، چنین اظهار نظر کرده است: «این کتاب، برای هر کارگر حزبی، برای هر عضو فعال حزب، بصورت هنری، بسیاری از جنبه‌های روابط میان مردم و تشکیلات را بادستگاه رهبری نشان میدهد؛ آنها مطالبی است که دانستن آنها برای هر کارگر حزبی ضروری و حتمی است تا بمدد آنها خود را در مبارزه درست هدایت کند و پیروز گردد.»

داستان نویسان مجبور بودند کارمندان حزب، کارگران و کشاورزان را نه آنطور که آنها واقعا هستند بلکه آنطوریکه مطابق نظر حزب باید باشند توصیف کنند. مکتب «شمانیسیم» تولید یافته بود. در هر رومان، نمایشنامه یا داستان، «قهرمان مثبت» حتما باید یک کمونیست کامل باشد، در صورتیکه «قهرمان منفی» باید جوهر تمام مفاسد بورژوازی معرفی شود. مشکلات زمانی و مکانی باید فقط در برابر «تصویر کلی» یعنی زمینه پیروزی «مثبت» اجتماع شوروی ترسیم گردد. «پسیکولوژی‌زاسیون» به نشانه ارتداد مبدل شده بود. در ۱۹۳۰ روزنامه پراودا ارگان مرکزی حزب «شعار کاملاً غلط: انسان جاندار» را مورد حمله قرارداد. بعقیده پراودا یک نویسنده پرولتری که میکوشد «انسان جاندار» را ترسیم کند، یک ناظر عینی، یک ناتورالیست، یک رآلیست روان شناس، تبدیل شده است. او وجدان طبقاتی خود را بی‌حس میکند و «جهت‌یابی خود را نسبت به مهمترین مسائل دوران تجدید ساختمان، یعنی مسئله مبارزه طبقاتی و ریشه کن کردن سرمایه‌داری» ضعیف می‌سازد. شعار «انسان جاندار» موجب میشود که نویسنده «انسان طبقاتی» را فراموش کند و فقط جهات روان‌شناسی خصیصیات او را ببیند. این شعار به نویسندگان پرولتری می‌آموزد که «در شر و فساد بدنبال خوبی بگردند، در درون خرابکاران وجدان را بیدار سازند و در جنایتکاران احساس ندامت و پشیمانی را برانگیزند»

افراد رمانهای شوروی باید از دودسته فرشتگان شوروی و غفریتان ضد حزبی تشکیل شوند و نتیجه ماجری باید این باشد که همیشه حق با حزب است (عینا مثل اعترافات اجباری قربانیان محاکمات دوران تصفیه). این ماهیت «رآلیسم سوسیالیستی»

است مطابق وصیت نامه‌ای که نویسندگان شوروی در این باره برجای نهاده اند .

در دوره تارومار ساختن کشاورزان و تصفیه‌های استالینی بود که حیثیت نویسندگان در نظر مردم شوروی به پائین‌ترین حد ممکن تنزل نمود . بسیاری از آنها مورد تنفر و انزجار مردم قرار گرفتند . مطابق گفتار استالین در دوران اجرای اجباری اشتراکی کردن مزارع در حدود ده میلیون کشاورز تارومار شدند . از هر قریه‌ای در اتحاد شوروی هزاران نفر کشاورز به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند . فرمان معروف استالین - مولوتف مورخ ۸ مه ۱۹۳۳ درباره بازداشت دسته‌جمعی «کولاک‌ها» (کشاورزان مرفه) مشخصات دستجاتی از کشاورزان را که باید با تمام اعضای خانواده‌شان تبعید شوند تعیین میکرد . در مورد سایر دستجات کشاورزان کافی بود که فقط رئیس خانواده را تبعید کنند و سایر اعضای خانواده را از زمین و خانه خودشان بیرون رانند .

میلیونها کشاورز اعدام شدند و سراسر دهات پراز زنان و کودکان بی‌سرپرست گردید . در مزارع اشتراکی رژیم ترور پلیس مخفی حکمفرمائی میکرد . کشاورزان اشتراکی گرسنه و بیمار و وحشت‌زده بودند . در هر ناحیه‌ای هزاران تن از کمونیست‌ها را بعزت ابراز همدردی نسبت بکشاورزان بازداشت کردند . این افراد کمونیست را بعنوان گروه‌های ضربتی از شهرها بدهات فرستاده بودند تا اشتراکی کردن اجباری را عملی سازند . اما وقتی که آنها قادر بانجام جنایتی که حزب از آنها میخواست نبودند ، ایشان را بازداشت میکردند . شهرها پراز کشاورزان فراری بود که کنار خیابانها گدائی میکردند و جان میسپردند .

در هین دوره بود که صدها رمان درباره مبارزه افتخارآمیز اشتراکی کردن مزارع انتشار یافت . صحنه هر يك از این رمانها قریه‌ای بود که در آن مبارزه میان دهقانان مرتجعی که به مزارع فردی خود چسبیده بودند و کشاورزان فقیر و ترقیخواهی که راه حزب را پیش گرفته و هواخواه اشتراکی کردن بودند ، درمیگرفت . وقتی که مزرعه اشتراکی تاسیس میگردد در ابتدا با مشکلاتی روبرو میشد . باران ، سیل و خشك سالی محصول را تهدید میکرد . خرابکاران در کمین نشسته موجب آسیب و زیان میگشتند . اما سرانجام در سایه رهبری يك «قهرمان مثبت» ، يك کشاورز بی‌چیز یا رئیس یکی از مزارع اشتراکی ، یا دبیر حزب ، مبارزه با پیروزی پایان میپذیرفت . مزرعه اشتراکی با شادی و ثروت توسعه مییافت . برای آنکه داستان خاتمه خوبی داشته باشد ، در پایان افسران ان-ك-و-د سر میرسیدند و خرابکار اصلی ، یعنی دشمن پست و کثیف خلق را دستگیر میکردند .

این ماجری باتفصیلات محلی مختصری در نوع «قهرمان مثبت» یا قهرمانان مثبت، بصورت تهوع‌آوری تکرار میگردد . هیچکس از فجایع اشتراکی کردن مزارع بی‌اطلاع نبود ، باوجود این تصویر ایدآلی شده مزبور (اگر نخواهیم بگوئیم ساختگی) از دهقان

خوشبخت و حامی محبوب او یعنی ان-ک-و-د همه جا رواج داشت .

بهمین طریق در کارخانه‌ها در سراسر کشور شوروی ، اتحادیه‌ها بصورت اجزاء وابسته به پلیس مخفی درآمد بودند ، ساعات کار افزایش یافته و مزد حقیقی پائین آمده بود . بنابر این شرایط زندگی روبه تباهی میرفت . اما رمانهایی درباره کارگران راضی و مرفه و پیروزیهای قهرمانی آنها بر مشکلات ، سال بسال با زرق و برق بیشتری منتشر میگردید . نتیجه این قبیل رمانها و نمایشنامه‌ها و داستانها و قصائد و غزلیات تملق‌آمیز درباره استالین و جلالدان عمده او ، این بود که مردم را از ادبیات شوروی بیزار و متنفر ساخته بود .

محصولات ادبی این دوره نیز اغلب طبق برنامه اعلام شده ، تولید میگردید . هنگامیکه ساختمان نقشه صنعتی نوینی آغاز میگردید ، «اردوی نویسندگان» نیز بمحل میرفت و قدم بقدم همراه با پیشرفت ساختمان برنامه خود را انجام میداد (یا بیش از اندازه بانجام میرسانید) . در تمام این محصولات ادبی استالین نقش عمده‌ای برعهده داشت . او اغلب در مواقع بحرانی داستان بطریق معجزه آسائی ظاهر میگردید و با دستور شخصی یا فرستادن پیامی تمام مشکلات را حل میکرد . رهبری گرم و پدرا نه او یکی از قسمتهای حتمی این نوع ادبیات حزبی بشمار میرفت . تنها نویسندگانی که در زندان بسر میبردند یا «قهرمان سکوت» شده بودند ، از نوشتن چنین مطالبی رهایی یافتند . نویسندگان درجه اول حزبی میتوانستند دروغها و اباطیلی بنویسند که کمتر زننده بود ، اما باوجود این مجبور بودند قسمتی از دروغ بزرگ را در نوشتجات خود وارد سازند .

در ۱۹۳۶ هنگامیکه تصفیه بزرگ آغاز گردید ، فادیف به ریاست و دبیر کلی اتحادیه نویسندگان منصوب گردید . او این سنت را تا سال ۱۹۴۴ بهمهده داشت و سپس از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۴ از نو باین سمت برگزیده شد . تقریباً در تمام این مدت او رئیس یادیبر کمیته ادبی حزب و صدر کمیته جایزه استالینی و یکی از صاحب اختیاران مطبوعات دولتی ، خلاصه دیکتاتور ادبیات شوروی بود . او فقط یکبار خودش را بدنیای آزاد معرفی کرد و آنهم در کنگره بین المللی صلح و روسلاو در سال ۱۹۴۸ بود که حمله فوق العاده بیرحمانه‌ای بفرهنگ مغرب زمین کرد . او «روشنفکران منحنط انگلیسی» را تحقیر کرد ، فرهنگ آمریکا را که بعقیده او «تعفن فساد از آن برمیخیزد» محکوم شناخت و جمله زیر را که اغلب نقل میشود اظهار داشت : «اگر گفتارها ماشین نویسی بلد بودند و شغالها میتوانستند از قلم خود نویسی استفاده کنند ، آنوقت آثاری شبیه نوشتجات . س الیوت ، یوجین اونل ، دوس پاسوس ، ژان پل سارتر و اندره مالرو بوجود میآوردند» . آری این شخص مدت چهارده سال دیکتاتور ادبی شوروی بود .

بیان ادبیات دوران استالین بهمین جا پایان نمی‌یابد . دنیای خارجی تاحدی از توده

انبوه داستانهای مزخرف حزبی که بسبک پراودا نوشته شده اطلاع دارد. انتشار این داستانها موجب گردید که خوانندگان روسی زبان از ادبیات موجود متنفر گردیده و بیش از پیش به ادبیات گذشته خود یعنی کلاسیکهای بزرگ قرن نوزدهم رویاوارند. از طرف دیگر ما نمیدانیم که چقدر از رمانهای با ارزش، مطرود و ممنوع شده‌اند. در اسناد و مدارك حزبی و گزارشهای نویسندگان شوروی در دوران «دوب‌ینخ» بعد از استالین صدها نمونه از این قبیل آثار ذکر شده است.

طرف دیگر بیلان (یعنی خودکشیها، حبس‌ها و اعدام‌های نویسندگان) را وقتی میتوانیم بفهمیم که می‌بینیم در دوران «دوب‌ینخ» از عده‌ای نویسندگان مانند کیرشون، یسنسکی، کولتسوف، تربیتیاکوف و غیره، پس از مرگ آنها تجدید حیثیت شده است. بعضی دیگر از نویسندگان پس از هفده سال حبس از اردوگاه‌های کار اجباری آزاد شدند. اینها نیز بیگناه اعلام شدند. اما ایزاک بابل وعده‌ای دیگر در اردوگاههای کار اجباری جان سپردند. بطوریکه اطلاع حاصل کرده‌ایم بوریس پیلیناک در این دوره تیرباران شده است. اما سرنوشت عده‌ای دیگر از نویسندگان مشهور شوروی مانند ارکادین، اوروگلوبالی، لیادوف، میرهولد، رافالسکی و ناتالی سالز و غیره هنوز معلوم نیست. تاریخ رسمی شوروی هنوز اعلام میکند که گورکی را مسموم کرده‌اند.

دردوران «دوب‌ینخ» ذکری از منقذین ادبی مفقود مانند آوریخ، بورباتیف، لویچ، ام.ان - نوسینوف و لسنف بمیان نیامد. همچنین اطلاعی از عده‌ای نویسندگان مفقود که در مغرب زمین کم‌ویش معروف هستند مانند تاراسف رودیونف، پانتلیمون رومانف، اوسپ‌مندلستام، میرسکی و غیره دردست نیست. نویسندگان اوکرانی و سایر ملیتهای شوروی بیشتر از نویسندگان روس حبس و اعدام شدند. یهودیها در شوروی بعنوان يك اقلیت مشکوک تلقی میشدند وعده زیادی از نویسندگان یهود بعنوان «سیونست‌های مرتجع» یا «جهان‌وطنان بورژوازش» زندانی یا اعدام شدند.

صورت اسامی نویسندگان شوروی که خودکشی کرده‌اند نیز خیلی مفصل است. حتی مقامات رسمی نیز انکار نمیکنند که مایا کوفسکی، یسنین، اندری سوبل، ولادیمیر پیاست، مارینا تسه‌تایوا، کوزنی‌تسوف و الکساندر فادیف خودکشی کرده‌اند. بعضی از نویسندگان «فقط» چندین سال مجبور بسکوت شدند، مانند پاسترناک، آنا آخمتوا، زوشچنکو، سیپیلینا، اردمان، یوری اولشا.

فادیف در سال ۱۹۴۶ درباره بوریس پاسترناک چنین گفته بود که او «نماینده چنان اندیوید و آلیسمی است که بطور عمیقی از روح اجتماع بیگانه است» ژدانف در سال ۱۹۴۶ آنا آخمتوا شاعره شوروی را «فاحشه و راهب‌ای» نامیده بود که «در روح او شهوات نفسانی با ادعیه روحانی بهم آمیخته است» در همان سال زوشچنکو بعنوان «لجن‌مال‌کننده وحشت‌انگیز اجتماع شوروی و دشمن پست خلق» معرفی شده بود. این نویسندگان بعدا مدت مدیدی محکوم بسکوت شدند.

کمی بعد از مرگ استالین تحولی شروع گردید که بعداً با اسم «ذوب یخ» نامیده شد. در ۱۹۵۳ انتقادات مخفی و آشکار از خط مشی حزب درباره ادبیات بیش از پیش توسعه و رواج گرفت. پراودا ضمن چند مقاله به نمایشنامه نویسانی حمله کرده که گرچه به دگرگون ساختن واقعیت‌های شوروی نپرداخته‌اند، اما فقط برنگ و روغن زدن آنها اکتفا کرده‌اند. پراودا شکایت میکرد که نمایشنامه‌ها باین علت توخالی هستند که ملت شوروی از زندگی «بی‌دردسر» کسانی که «خودشان را ایدآل» فرض میکنند خسته شده است. چند ماه بعد آ. سالیسکی نمایشنامه‌نویس (در لیترا ری گازت، ۲۰ اکتبر ۱۹۵۳) نوشت: «بدتر از همه این است که بعضی از نویسندگان هنوز نتوانسته‌اند خودشان را از قید سانسور داخلی که مدت‌ها فکر و زبان آنها را بسته بوده است آزاد سازند».

در همان ماه کنستانتین سیمونوف در جلسه عمومی اتحادیه نویسندگان از «یک عادت خطرناک و رایج» انتقاد کرد که بر اثر آن «از نویسندگان تقاضا میکنند که با تجدید نگارش آثار سابق خودشان بر طبق قوانین ضد تاریخی اوضاع گذشته را رنگ و روغن بزنند و لباس نو بپوشانند» معنی چنین ملاحظه‌ای این بود که «کارگران ضربتی دوران نقشه‌های پنج‌ساله با استخانوویست‌های اواسط دهه ۱۹۳۰ و کارگران دوران پس از جنگ... کاملاً با هم فرق دارند»

در سپتامبر ۱۹۵۳ ورا اینبر ضمن یک سخنرانی انتقادی گفت که مردم شوروی «از تکرار بی‌لای خودکار و ساختمان سدها و جاده‌ها خسته شده‌اند. وی منقدین شوروی را مورد سرزنش قرارداد که چرا جرئت نمیکند عقاید شخصی خودشان را بیان کنند» و بجای اینکه به نقل قول‌های متوالی متوسل شوند با دقت و مراقبت راه خودشان را باز کنند. اولگا برگولتس شاعره شوروی در مجله لیترا ری گازت نوشت: «مهمترین نقیصه که در بسیاری از اشعار عشقی ما وجود دارد فقدان بشریت، فقدان وجود بشری در آنهاست»

رهبران ادبیات شوروی با شدت وحدت محیط ادبی دوران استالین را مورد انتقاد قرار دادند. هنگامیکه لیدیا سیفولینا رمان‌نویس با ذوق سالهای دهه ۱۹۲۰ پس از بیست و چند سال سکوت درگذشت همقطاران او سکوت وی را ناشی از «مقاومت درونی علیه هرگونه دروغ» معرفی کردند. زیرا سیفولینا طرفدار مکتب ناتورالیسم قدیمی بود و «فقط میتوانست حقایق را برشته تحریر درآورد» ایلیا اهرنبروک ضمن مراسم یادبود او گفت که طرفداری سیفولینا از حقیقت کار بسیار مهمی است زیرا «ما نمیتوانیم در شاهراه ادبیات حقایق را زیر پای خود حاضر و آماده بیاوریم».

ماریتاسا گینیان، که او نیز مانند اهرنبروک بجای اینکه درباره حقیقت چیز بنویسد از آن منحرف شده بود، ضمن مقایسه سیفولینا با دروغ‌گوئی نویسندگان فعال اظهار داشت: «بعضی انواع دروغ هست که آدم بایان آنها دروغگو نمیشود... منظور من نوع مخصوصی از دروغ است که انسان برای پوشاندن چهره خویش، برای مخفی کردن

ماهیت خود، برای زندگی کردن در درون خویش مجبور است بکار برد. این همان دروغی است که عده بسیار زیادی از ما نویسندگان بآن آلوده شده‌ایم. این دروغ یک نوع ماسک دفاعی است. عدم تکامل اجتماعی ما را وادار میکند که آنرا به چهره خود بکشیم.

رفتار توده خوانندگان شوروی نشان میدهد که آنها با این گزارش موافقت کرده‌اند. بیان بعضی انواع دروغ ما را دروغگو نمیسازد. آنها میدانستند که یک نویسنده اگر میخواست بهر قیمت که هست آثارش منتشر شود، ناچار بود بعضی دروغهای اجباری را در نوشته‌های خود وارد کند. این امر باو اجازه میداد که بعضی مطالب حقیقی را با آنها مخلوط سازد و از آن مهمتر اینکه در زیر ستور آن حقایق را مخفی کند. توده‌خوانندگان شوروی رمانهای پس از «ذوب یخ» (که غریبه‌ها بآن توجهی نکرده بودند) را با شوق فراوانی استقبال کردند و علت آن هم این بود که میتوانستند عبادت زبانی نسبت به بعضی دروغهای اجباری را فراموش کنند. در هر کشوری که رژیم موجود سیاست هدایت ادبیات را با سرسختی اجرا میکند توده خوانندگان، نوشته‌های حقیقی را که تحت لفاف سخن‌پردازیهایی تشریفاتی اجباری پنهان است بفوریت تشخیص میدهند و از آنها استقبال می‌کنند.

اسم این مرحله یعنی «ذوب یخ» از رمان ایلیا اهرنبرگ بهمین نام که در شماره مه ۱۹۵۴ مجله زنامیا منتشر گردید اقتباس شده است. مطبوعات غربی اشتباهات گزارش داده‌اند که رمان جسورانه اهرنبرگ نخستین قدمی بوده است که در راه رسوا کردن محیط استبداد برداشته شده است. این صحیح نیست. اوسپنسکیا و لئونید لئونوف و دیگران قبل از او در ۱۹۵۳ چنین رمانهای مخالفی را منتشر ساخته بودند. حتی بعضی از این رمانها قبل از مرگ استالین نوشته شده بود و عبارات جسورانه آنها نیز مطالبی نبود که در آخرین لحظات اضافه شده باشد.

عده‌ای از نویسندگان نمیتوانند خود را تحت سانسور درونی قرار دهند. آنها بدون توجه به سانسور و تسلط ناشرین شوروی بر ادبیات آزادانه چیز مینویسند. تکنیک کار آنها بدین قرار بود (و شاید هنوز هم بهمین صورت باشد) که ابتدا در هنگام نگارش همه چیز را فراموش میکردند و عنان قلم خود را بدست احساسات می‌سپردند و رشته افکار خود را باملاحظات احتیاط آمیز قطع نمیکردند. سپس، پیش از آنکه نسخه خطی نوشته‌جات خود را نزد ناشر بفرستند از نو آنها را مطالعه میکردند و جملات جسورانه را حذف مینمودند یا عوض میکردند. پس از مرگ استالین، هنگامیکه نویسندگان باستبداد حمله میکردند، در حقیقت بعضی از نویسندگان فقط از تجدید نظر در نوشته‌جات خویش خودداری مینمودند. دلیل اینکه بلافاصله پس از مرگ استالین رمانها و نمایشنامه‌هایی با اسلوب دوران «ذوب یخ» منتشر گردید همین امر بوده است.

موضوع بسیاری از نخستین آثار این دوران فقط شرح شکنجه، توقیف یا اعدام افراد بیگناه بوده است. اوسپنسکیا یا دختر بزرگ گلب اوسپنسکی، رمان نویس معروف

قرن نوزدهم، در ۱۹۵۳ رمان «تابستان ما» را منتشر ساخت که قهرمان آن، پروفور لوپاتین قربانی شکنجه‌های بیجا می‌گردد. این پروفور در دانشکده پدیده عجیبی را مشاهده میکند:

« بعضی از کلمات معانی اصلی خود را از دست داده و نام‌گذاری جدیدی بوجود آمده بود. مثلاً «کلمه عقیده» دیگر وجود نداشت. اگر عقاید و افکار خلاق استاد یا کارگر علمی با عقاید و افکار مدیر دانشگاه توافق نداشت، این امر را اختلاف عقیده یا فرضیه علمی نمی‌نامیدند بلکه «اشتباه» می‌خواندند. ایرادات.... بعنوان بحث علمی تلقی نمی‌گردید... بلکه آنرا «حمله» می‌نامیدند. پس از اینکه استادی مرتکب «اشتباه» می‌گردید و دست به «حمله» میزد سرنوشت او دیگر معین بود. ابتدا مثل مرغ غوریت‌شده اتیکتی روی او می‌چسباندند. این اتیکت عبارت از انحرافات بود که استاد مزبور گرفتار آن شده بود.... پس از آنکه چنین اتیکتی روی استادی چسبانده میشد دیگر لزومی نداشت که با او بحث کنند و برای اقناع او اقدام نمایند. فقط «اقدام علیه او» آغاز میشد. اگر او سرسختی بخرج میداد و سائل اداری بکار می‌افتاد و تکلیف او را معین می‌کرد»

« و سائل اداری » اصطلاح موزیانه‌ایست که بجای استعفا، اخراج از حزب و توقیف بکار می‌برند. کتاب «تابستان ما» نشان می‌دهد که چگونه تعصب کمیسرهای نادان اساس علم را بخطر انداخته و استبداد بوروکراتیک کوششهای خلاقه و پیش‌تازانه علمی را مورد حمله قرار داده است.

پروفور و بخروف قهرمان کتاب «جنگل شوروی» تالیف لئونید لئونوف (انتشار در سال ۱۹۵۳) نیز وضعی شبیه به پروفور لوپاتین دارد. اما دخترش پولیا که نماینده نسل جوان شوروی است او را نجات می‌دهد. با آنکه از ابتدای زندگی همیشه به پولیا تلقین کرده اند که دنیای سرمایه‌داری، دنیای فرتوت، پست و فاسد و فسادانگیز است، مع هذا اکنون او آرزو دارد این دنیا را به بیند:

« من از آن خیلی چیز خوانده‌ام اما فقط يك موضوع را نمیتوانم پیش خود تجسم کنم، و آن این است که چگونه این دنیای فاسد قرن‌ها دوام کرده و هنوز نیز برجای خود باقی است. برای این است که من میل دارم نگاه کوتاهی، شاید از درون شکاف تنگی باین دنیا ببینم. فقط میخواهم به بینم این موجودی که دارای يك چنین سرسختی و قدرت زندگی است چه جور چیزی است؟ چرا تاکنون زیر بار سنگین درد ورنج انسانها منفجر نشده و متلاشی نگردیده است؟ »

پولیا و بخروف يك کومسومولکا (عضو سازمان جوانان حزب) است، پدرش عضو حزب می‌باشد، با وجود این نمیتواند این ادعا را باور کند که دنیای فاسد سرمایه‌داری «زیر بار سنگین درد ورنج انسانها» متلاشی می‌گردد. او آرزو میکند که زمانی بیاید و در

کشوری باشد که «درهای آن بسته نباشد و شما در پیرامون خود بجای دشمنان دوستانی بیابید» .

در این داستان پروفیسور ویخروف اغلب از محیط عدم اعتماد و ترسی که وجود دارد شکایت میکند . او از «بخارشکی که همه جارا فرا گرفته و موجب بی اعتمادی مردم نسبت به هم میشود» شکایت میکند . کتاب «جنگل شوروی» نشان میدهد مردمی که در «اجتماع شاداب و دسته جمعی شوروی» زندگی میکنند در حقیقت اشخاص تنها و بی پناه و وحشت زده و عصبانی هستند که در معرض تقاضاهای امکان ناپذیر قرار گرفته و راه خود را بسختی از میان «صخره های دروغ و ترویر» باز میکنند .

همچنین در سال ۱۹۵۳ وراپانوا مولف سه کتابی که جایزه استالینی گرفته است ، رومانی بنام «فصول سال» انتشار داد . مهمترین ارزش این کتاب در این است که «رنگ و روغن کاری» ندارد . کار و زحمت طاقت فرسا و زندگی یخ زده رنجبران شوروی با واقع بینی و همدردی در این کتاب تشریح شده است . در ضمن شرح زندگی دو خانواده معمولی شوروی و داستان اضمحلال «دوانسانی که بالقوه خوب بوده اند» ما با تیپ های بسیار متنوعی از اجتماع شوروی، از مدیر ضعیف النفس کارخانه ای که بسوی فساد و تباهی میل فزاید تا کارگران جوانی که بصورت ولگردان و اوباشان درمی آیند ، روبرو میشویم .

کتاب «ذوب یخ» ایلیا اهرنبورک در نظر مردم شوروی نشانه بیشتری از تحول اوضاع بود . عنوان این کتاب بزودی بصورت شعار و تقاضاهای عمومی درآمد . «پس از پایان زمستان دوران استالینی ، اکنون باید بیش از پیش یخها آب شود»

«ذوب یخ» رمان کوتاهی است درباره زندگی مردم معمولی و غیر معمولی که در یکی از شهرهای ساحل ولگا نزدیک ساراتف زندگی میکنند . زندگی کارگران بطور نوید کننده ای طاقت فرسا نشان داده شده است .

در این داستان فقط دو قهرمان مثبت وجود دارد . یکی از آنها یک «کمونیست ایدآلیست» قدیمی است بنام پوخف که بقول پسرش فقط باین علت قسمتی از ایمان خود را حفظ کرده است که «در دوران دیگری یعنی دوره رما تئیسیم انقلابی» بزرگ شده است . قهرمان دوم نقاش زبردست ولی غیر سازشکاری بنام سابوروف است که چون مقامات رسمی نام او را در لیست سیاه نوشته اند بیکار و گرسنه مانده است . ایدآل سابوروف از نظر نقاشی رافائل است . «قهرمان منفی» و ولودیا پوخف ، پسر کمونیست قدیمی است که آدم وقیح و بی شرمی میباشد . او در نقاشی موفقیت زیادی بدست آورده است چون از کمیسرها تملق میگوید . وی ضمن صحبت با سابوروف میگوید : «اگر رافائل زنده بود در اتحادیه هنرمندان شوروی پذیرفته نمیشد.»

مردم شوروی توصیفی که در این کتاب از پوخف نقاش شده است بعنوان یک نوع اتوبیوگرافی (شرح زندگی خود) تلقی کرده اند، زیرا اهرنبورک قسمت اعظم ذوق و

شخصیت هنری خود را بر اثر سازشکاری و ابن الوقت بودن و تبعیت از خط مشی‌های متلون حزب، ضایع کرده و از بین برده است. مخصوصاً اینکه اهرنبورك در همین مرحله مصاحبه کرده و اظهار داشته بود که «اگر استاندال زنده بود امروز اتحادیه نویسندگان شوروی او را بصوف خود راه نمیداد». با انتشار کتاب «ذوب یخ» اهرنبورك کاملاً علیه محیط «ادبیات هدایت شده» قیام کرده و نشان داد که رهبری حزب در ادبیات بطور اجتناب‌ناپذیری منجر به انحطاط و فلج شدن هنر میگردد.

* * *

این رمانها و داستانها و نظائر آنها تصویر کاملی از واقعیت شوروی را بدست ما میدهد. در آنها بسیاری از جنبه‌های استبداد بوروکراتیک بیان شده است. خوانندگانی که در کشورهای غربی ترجمه این رمانها را میخوانند باید بخاطر داشته باشند که قسمت اعظم آنها با محیط ایشان متناسب نیست. زیرا خوانندگان مزبور که در محیط آزاد زندگی میکنند و سالهای فریب و ریاکاری را مشاهده نکرده‌اند نمیتوانند درک کنند که کوچکترین انحرافی از قواعد موجود در شوروی در حکم حمله بی‌باکانه به این فورمولها و حتی به تمام دستگاه تلقی میشود. چند سال بعد از آن يك نویسنده لهستانی این وضع را چنین تشریح کرده است:

در زندگی عمومی و سیاسی و فرهنگی ما، در سازمانها و روزنامه‌های ما طرز بیان مجازی مخصوصی وجود دارد. این بیان عبارت است از استعمال بعضی اصطلاحات و عبارات... فقط باید سرنخ را بدست آورد. کسانی که سرنخ را بدست آورده‌اند بخوبی میتوانند معنی این اظهارات عمومی را درک کنند و از آن چیز بفهمند. هیچ لازم نیست میان خطها را بخوانند یا افکار مخفی شده‌ای را از لابلای کلمات بیرون بکشند. برای درک معنی این بیان مجازی باید چند سال در خواندن آنها تمرین و ممارست کرد. باید چند سال در محیطی که این طرز بیان در آن رایج است زندگی کرد. باید چند سال در کشور ما زندگی کرد. کسانی که نمیتوانند زبان مخصوص ما را بخوانند مثل بچه‌های کوچک ماده وسط‌حی هستند» (ج. کیسی یلو کسی در «تیگودنیک پوژچنی»)

در ادبیات «ذوب یخ» علاوه بر حملات آشکار علیه رژیم، حملات مخفی‌تر و انتقادات تلویحی نیز وجود داشت. حتی دانشجویان غربی ادبیات شوروی که این کتابها را بزبان اصلی خوانده‌اند، با آنکه «متخصصین حرفه‌ای در امور شوروی» بوده و سالها در این زمینه کار کرده بودند، معهذا متوجه بسیاری از معانی مخفی آنها نشده بودند. بهمین دلیل که دنیای غرب فقط متوجه عده معدودی دودین‌تسفاها و پاسترناکها گردیده است. اما برای ملت شوروی جریان ذوب یخ سرعت ادامه مییافت و بزودی بجائی رسید که میتوان آنرا بحریق جنگل تشبیه کرد. شعرا، نمایشنامه‌نویسان و داستان‌نویسان به تعداد روزافزونی تمام چیزهائی را که در دوران استالین نمیتوانستند بنویسند مینوشتند. این جریان در ۱۹۵۶ پس از سخنرانی خروشچف درباره جنایات استالین بحد اعلاى خود

رسید. درکنگره بیستم حزب میخائیل شولوخف برجسته‌ترین رمان‌نویس شوروی باحتمالات صریح رهبری حزب را در ادبیات مورد حمله قرارداد. او گفت:

«اتحادیه نویسندگان شوروی مجموعاً ۳۷۷۳ نفر عضو قلم بدست داشت که کم‌وبیش دارای مهارت ادبی بودند اما از مشاهده این آمار نه خوشحال بشوید و نه گرفتار ترس گردید قسمت عظیمی از نویسندگان این لیست درحقیقت «روح‌های مرده‌ای» بودند. گرچه عجیب بنظر میرسد، اما آنها هیچ چیز ننوشتند اتحادیه نویسندگان بتدریج از صورت یک سازمان خلاق که میبایست باشد بصورت یک سازمان اداری درآمد بود. گرچه دبیرخانه آن مرتباً تشکیل جلسه میداد ... اما کتابی منتشر نمیکرد مگر همین فادیف سالها پیش از این نگفته بود: «اتحادیه نویسندگان نه یک واحد نظامی است و نه یک سربازخانه دارای انضباط»

(در ۱۴ مه ۱۹۵۶ فادیف انتحار کرد. دولت تشییع جنازه باشکوهی برای او ترتیب داد و خروشچف و مولوتف و بولگانین بعنوان گارد افتخار در آن شرکت کردند) همزمان با تشکیل کنگره بیستم، تجدید حیثیت اشخاصی که بیگناه بزدان افتاده بودند بی سروصدا جریان داشت. انقلابیون معروف، نویسندگان و تاریخ‌نویسان، بیگناه اعلام شدند و پس از ده تا هفده سال از زندان بیرون آمدند. با توسعه جریان «ذوب‌یخ» آنها کم‌کم جرئت کردند و با مردم تماس گرفتند. آنها حتی بانویسندگانیکه رفیق بودند ملاقات کردند. نگارنده مجموعه وسیعی از اشعاری را در اختیار دارد که در این مرحله سوم یعنی در جریان تجدید حیثیت نوشته شده است. در روسیه، ارمنستان، مجارستان، لاتوی، چکسلواکی و جاهای دیگر شعرای کمونیست، مانند مارگاریتا آلیگر شاعره شوروی با این حقیقت زشت مبارزه میکردند. شعر «حقیقت» اثر همین شاعره شوروی در مجله اکتیابر (شماره ۲ سال ۱۹۵۶) منتشر شده است که خطوط مهم آن چنین است:

دشمنان بدوست ایام جوانی من بیرحمانه تهمت زدند

محبوب من، میدانم تو نمیتوانی غصه و تحقیر و شکنجه را فراموش کنی

ما میگفتیم: «بالاخره باید کاری کرده باشد»

ما دستهای خود را بلند کردیم و به تهمت و افترا رای دادیم

اما، وای بر من، که از او دفاع نکردم

اینهم چند سطر از شعر «آن سال» اثر اولگا برگولتس («نوی‌میر» شماره ۸ سال ۱۹۵۶)

آن سال! تمام زندگی مرا بیادم می‌آورد

همه چیز دوباره در فکر من زنده میشود

آن سال، هنگامیکه از اعماق دریاها و ترعه‌ها

دوستان من مراجعت میکردند

چرا من سعی کردم این حقیقت را مخفی کنم که بسیاری از آنها دیگر بازنگشتند

هفده سال، هفده سال طولانی است

در سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ جریان «ذوب یخ» همچنان درباره نویسندگان ادامه داشت. در آخر پائیز ۱۹۵۶ دودینتسف در مجله نوی میررمانی بنام «نه بانان تنها» منتشر ساخت که سروصدای زیادی برآه انداخت. نویسندگان جوان و دانشجویان دانشگاه جلسات پر آشوبی برپا میکردند و درباره این رمان به بحث میپرداختند. اما در همین موقع دولت واکنشی در برابر آن نشان داد. دودینتسف بعنوان «مفتري و کسی که با سوء نیت جنبه های منفی زندگی شوروی را تشریح میکند» مورد توبیخ قرار گرفت. دودینتسف در جلسه نویسندگان مسکو در مارس ۱۹۵۷ اظهار داشت:

« فکر میکنم که ما باید اجازه داشته باشیم مثل اشخاص تازه کاری که میخواهند شنا یاد بگیرند، باراده خودمان شنا کنیم و شانس خودمان را در غرق شدن یا نجات یافتن آزمایش نمائیم. اما افسوس، من همیشه در مقابل خودم بندی را احساس میکنم که مثل مهاری که کودکان را با آن در آب نگاه میدارند، مانع شنا کردن من میشود.»

در همین هنگام بعضی از نویسندگان دوران «ذوب یخ» جنبه دفاع از رژیم را بخود گرفته بودند. در رومان «مبارزه در جریان است» اثر گالینایکولایوا که در مجله اکتیابر منتشر گردید (شماره مارس - ژوئیه ۱۹۵۷) یکی از قهرمانان در حالیکه از بعضی نواقص شوروی انتقاد میکند روی این موضوع تکیه مینماید که او «زلوپی خاتل» (عیب جو) نیست: «من معایب خودمان را با سوء نیت و بدبینی تعبیر نمیکنم.... در نظر من این نواقص مثل زخمهایی است که در بدن مادرم وجود دارد. وقتیکه من آنها را می بینم تنها چیزی که میتوانم بیاندیشم اینست که چگونه باید آنها را معالجه کرد» معهذا نیکولایوا نیز باتهام ایراد تهمت و افترا درباره واقعیت شوروی مورد حمله قرار گرفت.

در سالهای «ذوب یخ» نویسندگان روس از نو تئوری رآلیسم سوسیالیستی را مورد حمله قرار دادند. یکی از موثرترین حملات توسط شاعری بعمل آمده که افسانه های شرقی می نویسد. در این افسانه بجای احمدخان واقعیت شوروی را قرار دهید آنوقت از میان پوست گردو رآلیسم سوسیالیستی بیرون میآید.

سه تصویر

افسانه شرقی

بقلم سرگی میخائیلوف

(سازنده سرود ملی شوروی)

احمد خان، خان مقتدری بود

که يك دست و يك چشم بیشتر نداشت

اما میخواست تصویری از او بسازند
 از این‌رو به نقاشان خود
 کهسه نفر بودند دستور داد
 تا مطابق دلخواه او
 تصویری را سوار براسب ،
 در میدان جنگ بکشند
 شیپور صدا درآمد
 و خان برای انتخاب تصویر به تخت نشست
 نقاش اولی و دومی
 تصویرهایی را که ساخته بودند به خان تقدیم کردند
 خان وقتی تصویر اول را دید
 بخشم و غضب فرو رفت
 زیرا هنرمند صورت خان را
 غیر از آنچه بود ترسیم کرده بود
 در دستان او کمانی بود
 و در چشمان او نگاه شررباری
 خان گفت : «این نقاش دروغگو است
 «زیرا من فقط يك چشم و يك دست دارم
 «چطور جرئت کرده‌است صورت مرا تغییر بدهد
 «باید او را مجازات کرد ؛
 «این دروغگوی متملق را
 «از کشور من تبعید کنید»
 اما نقاش دوم را
 خان با جملات عجیبی محکوم ساخت
 «من از نقشه مودبیانه تو بخوبی آگاهم
 «ای کرم پست دورو
 «تو میخواهی دشمنان مرا خوشحال کنی
 «برای اینکه فقط يك چشم
 «و يك دست برای من کشیده‌ای
 «من که احمدخان ، فرمانروای توهستم»
 بدین ترتیب نقاش ناتورا لیست
 محکوم بمرگ گردید
 آنوقت نقاش سوم
 ترسان و لرزان آخرین تصویر را تقدیم کرد
 در این تصویر احمدخان نیمرخ ایستاده بود

تمام صورت او دیده نمیشد
 دست راست و چشم راست او
 در تصویر معلوم نبود
 اما دردست چپش
 سیری گرفته بود
 وبا چشم چپش (که واقعا وجود داشت)
 مانند عقاب نگاه میکرد
 بدین ترتیب نقاش زیرك به ثروت رسید
 وشان و شوکت بدست آورد
 ودرهنگام مرگ دارای نشانه‌های زیادی بود
 که باو آویخته بودند (مردم اینطور میگویند)
 هنرمندان ما هم اغلب
 همین سبك را بكار میبرند
 یعنی چون نمیتوانند زندگی ما را تمام رخ بکشند
 همیشه آنرا از نیمرخ ترسیم میکنند

در ماه مه ۱۹۵۷ کمیته اجرایی اتحادیه نویسندگان از نویسندگان «ذوب‌بخ» تقاضا کرد که از روش خود دست بردارند اما آنها از انجام آن خودداری کردند . آنها فقط وقتی تسلیم شدند که نخستین آثار بازگشت دیکتاتوری آشکار گردیده بود. نشریه رسمی لیتراوی گازت (۹ ژوئیه ۱۹۵۷) پس از تصفیه «گروه ضد حزبی» مالنکف، مولوتف؛ کاگانویچ و دیگران «اجبارا باین نتیجه رسید که میان آنها (یعنی عناصر ضد حزبی) و تجدیدنظر طلبان و نیهیلیستها که بعضی نویسندگان را بسوی خود جلب کرده بودند، روابط معینی وجود داشته است»

لئونید سوبولف ، کمیسر ادبی ، دو شماره مجله لیترا تورنا باموسکووارا که پر از آثار ضدبخ بود بعنوان «مسموم ساختن افکار جوانان شوروی» متهم ساخت . خلاصه ، نویسندگان را با اقدامات اداری تهدید کردند .

در پائیز ۱۹۵۷، مارگاریتا آلیگر از خودش انتقاد کرد و تعهد نمود همیشه بخاطر بیاورد که «هر کاریك نویسنده شوروی يك کار سیاسی است و تنها بوسیله پیروی از خط مشی حزب و تبعیت از انضباط حزبی میتوان آنرا شرافتمندانه انجام داد» او ضمن انتقاد از خود اعتراف کرد که «من بعضی اوقات تمایل داشتم که ملاحظات اخلاقی و استتیک را بجای ملاحظات سیاسی قرار دهم»

کشمکش میان نویسندگان شوروی و کمیسر ها در سال ۱۹۵۸ نیز ادامه داشت . کمیسر ها میل داشتند که از نو دیکتاتوری کامل حزبی را در زمینه ادبیات برقرار سازند

اما موفقیت کمی بدست آوردند. در گزارش‌های رسمی حزبی که کمیسرهای ادبی عرضه می‌داشتند، بشردوستی و آزادیخواهی و ترحم و اندیویدوآلیسم بازهم وسیله اتهام و بدنامی قرار گرفته بود. اما بطور کلی نویسندگان حاضر نشدند قبول کنند که در محیط ادبی همه چیز به بهترین طرز ممکن وجود دارد. در آوریل ۱۹۵۸ میخائیل شولوخوف که نویسنده شماره یک شوروی محسوب میشود، از کشور کمونیست چکسلواکی دیدن کرد و ضمن مصاحبه‌ای که با ارباب مطبوعات این کشور انجام داد آشکارا به ژدانویسم حمله کرد و موجودیت «رآلیسم سوسیالیستی» را مورد سؤال و تردید قرارداد. از او سؤال کردند که رآلیسم سوسیالیستی را تعریف کند. جواب او چنین بود:

«تئوری کارمن نیست. من نویسنده ساده‌ای بیش نیستم. معهذا میتوانم داستان ملاقات خودم را با الکساندرفادیف رفیقم، که کمی قبل از مرگ او صورت گرفت برای شما تعریف کنم. من از او همین سؤال را کردم. او گفت: «اگر کسی این سؤال را از من بکنند من با آگاهی کامل میتوانم جواب بدهم: فقط شیطان میداند معنی واقعی آن چیست....» آیا من یک رآلیست سوسیالیستی هستم؟ وقتی که شما از من این سؤال را میکنید من بیاد میآورم که چگونه روزگاری تئوری‌دانان مارکسیست آثار مرا کار یک نویسنده کولاک معرفی میکردند، بعدا من یک نویسنده «ضد انقلابی» شدم. ولی درسالهای اخیر میگفتند که من در تمام زندگیم همواره یک رآلیست سوسیالیست بوده‌ام»

بسیاری نشانه‌ها و آثار شبیه این در گزارشها و مقالات نویسندگان شوروی وجود دارد. اینها نشان میدهند که عده زیادی از نویسندگان شوروی از «حق بیاد آوردن» حقایق صرف نظر نمی‌کنند، اصل مقدس صحت همیشگی نظریات حزب در مسائل ادبی و فرهنگی تا وقتی که مردم خط‌مشی «کیج و معوج» حزب را در زمینه ادبیات بیاد می‌آورند، ناپایدار و شکست‌پذیر است.

حزب چه وقت حق داشته است؟ وقتی که شولوخوف را نویسنده کولاک و ضد انقلابی میدانست؟ یا وقتی که میگفت او همیشه یک رآلیست سوسیالیست بوده است؟ این سؤال را درباره عده زیادی از نویسندگان میتوان تکرار کرد. و در حقیقت سؤال‌هم شده است.

به همدیگر بنی من

بقلم الکساندرا دوسکی

همه شما میکوشید

بمن نصیحت کنید

که باتمام وسائل شعر بگو، اما هیچ چیز را نشنو، هیچ چیز را نبین

واقعا نصیحت خوبی است!

من هم میخوام آنرا انجام دهم
اما میترسم وقتی که این روزها گذشت
و خاطره آن فراهوش شد ، دوباره بمن بگوئید
تو در اشعارت هیچ چیز را ندیده‌ای !

(نوی میر شماره ۷ سال ۱۹۵۸)

در ادبیات این دوره اشاره‌های زیادی به بسته‌بودن مرزهای شوروی مشاهده میشود.
مثلا در شعر زیر که او گنی او توشنکو سروده است :

مرزها بمن ظلم میکند
من احساس میکنم
کنشناختن بوئوس آیرس
ونیویرک بد و نارواست
من میل دارم گردش کنم
هر قدر دلم میخواهد ،
در لندن ،
و بطور ناگهانی صحبت کنم ،
با همه مردم .
دوست دارم ،
مانند کودکی سوار شوم ،
در اتوبوس ،
در صحنه‌های پاریس .
من هنری را دوست دارم
که مانند خودم متحرک باشد .

مجله الترانورنایا گازتا که در شماره ۸ آوریل ۱۹۵۸ خود این شعر را نقل کرده،
دوباره آن تفسیر زیر را نوشته است : « اگر او توشنکو فقط آرزو میکرد که بلندن
یا پاریس مسافرت کند موضوع این شعر چندان بد نبود ، عیب بزرگ آن این است که
او در زندگی ، در درون مرزهای شوروی اظهار ناراضیتی کرده است » .

در حالیکه اکثریت نویسندگان به موقعیت موجود چسبیده بودند ، نویسندگان
استالینیست حمله متقابل را شروع کردند . در سال ۱۹۵۷ الکسی سورکن دبیر اول اتحادیه
نویسندگان از محیط عمومی که ذوب یخ در ادبیات شوروی ایجاد کرده بود شکایت
میکرد . او میگفت که از ترس اینکه او را « رنگ و روغن زن واقعیت » ننامند نمیتواند
اشعار « مثبتی » بنویسد . (لیتراری گازت- ۱۵ ژانویه ۱۹۵۷) اما در ۱۹۵۸ دیگر ترس
او ریخته بود و شدت به اندیویدو آلیستها حمله میکرد . « کمونیست » نشریه ماهانه *
تئوریک حزب بطور قطعی اعلام داشت که در یک اجتماع سوسیالیستی « تنها مردمانیکه

بطور یاس‌آوری عقب مانده‌اند ممکن است از فرد در مقابل دولت دفاع کنند».

شدیدترین حمله علیه ادبیات ذوب یخ از طرف کوچتوف در رمان «برادران یرشوف» انجام گرفت. این رمان که در تابستان ۱۹۵۸ انتشار یافت در مسکو بنام «رمان ضد دودین‌تسف» موسوم گردید. قهرمانان مثبت کوچتوف نه تنها به آزادی ادبی حمله میکردند بلکه کنگره بیستم و مبارزه ضد استالینی را نیز مورد تعرض قرار میدادند. ذوب یخ سیاسی از سال ۱۹۵۳ با آزادی قربانیان تصفیه‌های استالینی آغاز گردید. بعقیده کوچتوف در ۱۹۵۳ «عده‌ای از جنایت‌کاران و عناصر فاسد» آزاد شدند. حتی جوانان شوروی تحت تاثیر این عناصر فاسد و محیط عمومی قرار گرفته‌اند. یکی از اشخاص داستان سؤال میکند که چگونه دانشجویان جرآن ممکن است فاسد شوند. جواب آن این است: «دره‌وای بد فساد پدیدار میگردد.... در میان باران و گل، خلاصه در هنگامیکه یخها ذوب میشوند. «روشنفکران سرکش، دانشمندان غیرسازشکار، مخترعین ناراضی و نویسندگان بدبین محیط را مسموم میکنند.» چه چیزی باعث شده است که این حشرات مودی از سوراخهای خود بیرون بیایند؟.... ذوب یخ»

کوچتوف همچنین از رنگ و روغن زدن، تجلیل اوضاع و قهرمان مثبت دفاع میکند:

«تجلیل؟ مگر چه عیبی دارد؟ هنرمندان هم زیبایی را تجلیل میکنند.... زندگی بدون ایدآل ممکن نیست.... وقتی که بدن میگویند ایدآل وجود ندارد من میدانم منظورشان چیست. مقصود حقیقی آنها این است: سی و نه سال شما مردم را تربیت کردید، اما هنوز انسانها عوض نشده‌اند. بنابراین شما، رفیق بلشویکها، در عوض کردن انسان شکست خورده‌اید»

عجیب است که یکی از قهرمانان مثبت داستان کوچتوف شکایت میکند که «من خودم را یکی از بناکنندگان کمونیسم میشناسم، اما هنوز نمیتوانم زندگی خودم را بنا کنم.... ما هنوز مسئله سعادت شخصی را حل نکرده‌ایم».

در سال ۱۹۵۸ پس از اجرای پاسترناک موقعیت ادبیات در تحت رهبری خروشچف معلوم گردید. وقتی که کتاب «دکترژیواگو» اثر پاسترناک در سال ۱۹۵۸ جاذبه ادبی نوبل را دریافت کرد، چندین سال بود که این کتاب موجب ناراحتی کمیسرهای ادبی شوروی شده بود. گرچه در ۱۹۵۸ آنها خیلی سعی کردند بخوانند گان شوروی تلقین کنند که این کتاب دارای ارزش ادبی زیادی نیست، اما آنها بهتر تشخیص میدادند. در سال ۱۹۵۴ نشریه زنامیا ارگان ماهانه اتحادیه نویسندگان قسمت مختصری از این کتاب را تحت عنوان «شعار ژیواگو» چاپ کرد. وقتی نسخه خطی آن بیک ناشر میلانی داده شد، سورکف، دبیر اول اتحادیه نویسندگان با شتاب فراوان بمیلان رفت و سعی کرد از انتشار آن جلوگیری کند. پس از شکست این نقشه در نظر داشتند رمان فوق را در روسیه هم

منتشر سازند. (این موضوع را مدیر موسسه مزدونارودنایا کینیکا ضمن بازار مکاره کتاب فرانکفورت در ۱۹۵۸ اظهار داشت)

پاسترناک را باتمام وسائل تهدید کردند تا کتابش را از ناشر ایتالیائی پس بگیرد. سورکف، سرکمیسر ادبی، پاسترناک را تهدید کرد و سرنوشت بوریس پیلنیک را بوی تذکر داد، زیرا پیلنیک نیز کتابی را در خارج چاپ کرده و در نتیجه اعدام شده بود. پس از آنکه کتاب موفقیت بی نظیری آورد و جایزه نوبل نیز نصیب آن گردید، پاسترناک را تحت فشار قرار دادند تا از آن مذمت کند و بالاخره او را از اتحادیه نویسندگان اخراج کردند. سپس او را از عنوان «نویسنده شوروی» محروم ساختند و رسماً اعلام شد که «سرانجام شرم آوری در انتظار دکتر ژواگو و نویسنده آنست و سرنوشت پاسترناک سرنوشت کسانی است که با ملت بمخالفت برخاسته اند»

اما پاسترناک تنها نویسنده ای نبود که در ۱۹۵۸ رسماً تنبیه گردید. کنستانتین سیمونوف شاعر، رمان نویس، نمایشنامه نویس، صاحب جایزه استالینی، که قبلاً عهده دار مقامات مهم حزبی بود مورد غضب قرار گرفت. سیمونوف در ۱۹۵۴ پس از آنکه الکساندر تواردوسکی سردبیر مجله نوی میربعلت عصیان و سرپیچی از اینکار معزول گردید بجای او منصوب شد. وظیفه سیمونوف این بود که این مجله را تحت رهبری حزب قرار دهد.

سیمونوف بجای اینکار، در ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ مرتکب چنان جنایاتی علیه «پارته اینوست» (روح حزبی) گردید که وادار بانتقاد از خودش و از سردبیری مجله معزول و به ازبکستان تبعید گردید.

اتفاقاً اغلب اعضای اتحادیه نویسندگان با سیمونوف مخالف بودند. در سال ۱۹۵۶ شولوخوف درباره او گفته بود: «جوانان ما از سیمونوف چه چیزی غیر از تکنیک رفتار دیپلماسی میتوانند یاد بگیرند». اکنون سیمونوف دیپلمات، پس از آنکه مدتها باستالین خدمت کرده بود مورد غضب خروشچف قرار گرفت. وی در محیط ذوب یخ بعضی انتقادات دیپلماتیک از وضع ادبیات شوروی بعمل آورده بود. این یک نمونه بود. نمونه دیگر، انتقاد او از تئوری «کشمکش پس» در ادبیات بود. مطابق این تئوری اقتصادی کشمکشها و اختلافات در زندگی شوروی از بین رفته است. سیمونوف تذکر داده بود که: «رنگ و روغن زدن زندگی در ادبیات شوروی معلول بی ارادگی ما در انتقاد از اشتباهات، نواقص و ظواهر منفی ناسالمی است که در زندگی کنونی موجود است. اتفاقی نیست که رنگ و روغن زدن زندگی مخصوصاً بصورت حادی در آثاری که مربوط به زندگی دهات است ظاهر میگردد. زیرا در این محیط بیشتر از جاهای دیگر نواقص و اشتباهات و نمونه هائی از غلط کاری و تضاد میان اوضاع واقعی و راه تعیین شده در سالهای قبل وجود دارد.»

این اشاره دیپلماتیک به سرنوشت واقعی کشاورزان شوروی و ترور دسته جمعی

و کشتار دسته‌جمعی که اشتراکی کردن مزارع بزور آن دردهات انجام یافته است ، این اشاره به رمانهای تبلیغاتی یکنواخت درباره رنای و سعادت کشاورزان شوروی ، مورد مسخره عده‌ای از نویسندگان قرار گرفت . بعضی‌ها گفتند که این اظهارات رکورد جهانی گزارشات زیر لفافه را شکسته است . باوجود این کمیسرهاى خروشچف آنرا بیش از اندازه عصیان‌آمیز تلقی کردند .

در اواخر سال ۱۹۵۸ و اوائل ۱۹۵۹ اتحادیه نویسندگان جمهوریهای مختلف شوروی ، کنگره‌هایی تشکیل دادند و در طی آنها کمیسرهاى ادبی «مبارزه جدی علیه تجدیدنظرطلبی در ادبیات» انجام دادند . در کنگره نویسندگان روسیه در دسامبر ۱۹۵۸ معلوم گردید که رنگ و روغن زدن گناه قابل بخششی است . به نویسندگان اوکرائینی، روسیه سفید ، قرقیز ، لاتوی و ملداوی بوسیله دبیر اول اتحادیه‌های آنها تذکر داده شد که «ناسیونالیسم کشنده‌ترین زهر و خطرناک‌ترین انحراف بورژوازی است» در ارمنستان و بعضی جمهوری‌های دیگر از نویسندگان انتقاد شد که چرا «در گذشته پناهگاهی برای خود می‌یابند» . در استونی و لیتوانی و ملداوی و آذربایجان عده‌ای از نویسندگان معروف و گروه‌های نویسندگان جوان بعثت اعتصاب سکوت خویش مورد حمله قرار گرفتند . از طرف دیگر نویسندگان همچنان شکایت‌های معمولی خود را بیان میکردند .

درسی که از این کنگره‌ها گرفته شد این بود که اگر حزب بخواهد در کنگره نویسندگان تمام اتحاد شوروی اتفاق آرائی نشان دهد ، باید گذشته‌هایی بکند و از تقصیر نویسندگان منحرف چشم‌پوشی کند . درست قبل از افتتاح این کنگره نشانه دیگری از اغتشاش ظاهر گردید . روزنامه‌های شوروی گزارش دادند که تیراژ روزنامه‌های ادبی باصطلاح «بادکرده» سقوط نموده است . این واکنشی بود که مردم نسبت به «یکنواختی مجدد» ادبیات از خود نشان میدادند . بدین ترتیب خوانندگان شوروی نیز شروع کردند که در گذشته پناهگاهی برای خود بیابند .

هنگامیکه در ۱۸ مه ۱۹۵۸ سومین کنگره نویسندگان تمام شوروی افتتاح گردید ، خروشچف با تقریباً تمام هیئت رئیسه حزب در آن حضور داشتند . خروشچف در نطق مفصل خود اظهار داشت که «فرشته صلح و آشتی در هوا به پرواز درآمده است» و وعده داد که نویسندگان تجدیدنظر طلب در صورتیکه تسلیم بشوند مورد تعقیب قرار نخواهند گرفت . باوجود این اساسنامه اتحادیه نویسندگان تغییر داده شد و ماده زیر بآن اضافه گردید : «اتحادیه نویسندگان باید علیه کلیه انحرافات ایدئولوژیک و مقدم بر همه علیه تجدیدنظر طلبی مبارزه کند . در عین حال باید بطور مصمم علیه تفرقه‌طلبی ، دوگماتیسم و وولگاریسم مبارزه نماید» .

شعار کنگره مزبور چنین بود : «ادبیات بزرگ برای دوران بزرگ» . این

شعار میبایست با اسلوب رآلیسم سوسیالیستی تحت رهبری داهیانه حزب انجام گردد . خروشچف و کارمندان ادبی رهبری کننده از قهرمان مثبت ورننگ وروغن زندگان با حسن نیت دفاع کردند. درحقیقت، کنگره سوم هیچ تفاوتی با کنگره های اول و دوم نداشت.

درکنگره اول نیز در ۱۹۳۴ فرشته صلح و آشتی در پرواز بود و کارمندان نفرت انگیز راپ تنزل یافته بودند. درکنگره دوم در ۱۹۵۴ سورکف بجای فادیف منفور، بدبیرکلی انتخاب شد و شولوخف باو نصیحت کرد که «قداره بند ادبیات شوروی نشود و فراموش نکند که درارکستر ادبیات روس همیشه آلات موسیقی دیگری درپهلوی طبل وشیپور وجود داشته است» حالا کنستانتین فدین جانشین سورکف شده و وعده داده است که جلو استعمال روشهای بوروکراتیک را نسبت به ادبیات بگیرد .

درکنگره سوم نیز مانند کنگره های قبلی چندن از نویسندگان منحرف مانند مارکاریتا آلیگر و آ . یاشین استغفار کردند و تجدید حیثیت یافتند . علاوه براین صداهاى مخالف و اخطارآمیز نیز ازین نرفته بود . مثلاً الکساندر تواردوسکی گزارش داد که : « مايش از این نمیتوانیم با این وضع زندگی کنیم - این جمله را درباره ادبیات دیروز ما وحتی ادبیات امروز میتوان اظهار داشت » . پوستوفسکی به کنگره اخطار کرد که اگر نویسندگان مجبور باشند که همیشه درباره موضوعات محلی چیز بنویسند آنوقت « ما ادبیاتی بمعنی کامل کلمه نخواهیم داشت »

پس از این اخطارها ، نویسندگان باتفاق آراء تصمیم گرفتند که « در راه تبلیغ برای نقشه هفت ساله با شورو شوق کارکنند »

تنها حادثه شگفت انگیز درکنگره هنگامی روی داد که دبیر اول اتحادیه نویسندگان ضمن گزارش رسمی اظهار داشت که یکی از وظایف آینده مورخین ادبی و منقدین این است که « در راه حل مسائل تئوریک رآلیسم سوسیالیستی کوشش کنند » بعضی از نویسندگان حاضر بیاد میآوردند که در مدت سی سال اخیر چندین بار حزب اعلام داشته بود که این مسائل بکلی حل شده است .

پس از کنگره بیست و یکم حزب در ۱۹۵۹ ، خروشچف بعنوان دیکتاتور اعظم روی کارآمد . یکبار دیگر « حقیقت در تحت مالکیت یکنفر قرار گرفته » و کوششهایی بعمل میآید تا « هنرمندان را بسرحد متملقین و مدیحه سرايان تنزل دهند »

باوجود این ، تا هنگام نگارش این کتاب دوره خروشچف هنوز مانند دوران استالین تیره و تاریک نگردیده است . صرف نظر از تمایلات و مقاصد کنونی خروشچف ، موانع جدی در راه احیاء تروریسم کامل وجود دارد . هنوز زمانی که استالین از تخت فرمانروائی سرنگون گردید و کشتارهای دسته جمعی آشکار شد از خاطر مردم فراموش نشده است . مردم دیگر مانند سابق از پلیس امنیت نمیترسند . از ماجرای تیتو گرفته تا قیام مجارستان و تبت ، ضربات سنگینی بردنیای کمونیست وارد آمده است . درکنگره بیستم حزب لطمات شدیدی به ساختمان «مارکسیسم - لنینیسم» وارد آمد . قسمتهائی از آن

بدست خروشچف ، میکویان و دیگران ویران گردید و هنوز شکافهای آن بهم نیامده است. با احتمال قوی اکنون برای کمیسرها خفه کردن کامل نویسندگان خیلی مشکل تر از سابق است . وضع کنونی فقط مقدمه احیاء و تجدید وضع گذشته است . اکنون نویسندگان مثل دوران پس از انقلاب با بی اطلاعی از ماهیت واقعی حزب ، با ایمان کورکورانه نسبت به رهبران آن و با روماتیسم قهرمانی وارد این مرحله نمیشوند . این انقلاب هزاران تن از کودکان و فرزندان آنها را در کام خود فرو برده است . استبداد بوروکراتیک بطور کامل قیافه خود را نشان داده است. اکنون نسل جدیدی از نویسندگان و مردم شوروی وجود دارد . بنظر میآید که تخمیر اجتماع ادامه خواهد یافت .



دولت از افراد جامعه چه انتظاری دارد ؟ او انتظار دارد که آنها درفداکاری نسبت بدولت و رژیم ثابت و استوار باشند . يك فرد محکم و استوار همیشه مفتخرانه با پلیس مخفی همکاری میکند ، زیرا میداند که پلیس مخفی برای وجود دولت، تکامل و عظمت او لازم و ضروری است هر فردی که درنوشتن اطلاعات و اخبار برای پلیس مخفی مردد باشد مسلماً يك فرد ثابت و استواری نیست اعتقاد به تفوق انحصاری و مطلق بعضی موجودات بر ارزش که همه چیزهای دیگر تابع آنها میباشند، هنگامیکه همه مردم آنرا قبول کنند و عملی سازند ، دنیای بشری را به میدان نبردی مبدل میسازد

(لشک کولاکووسکی درنشریه «تورچوش» لهستان شماره ۹ سال ۱۹۵۸)

ما میخواستیم حق گمراه شدن داشته باشیم این حق را بابت میلی بماعطاکردند باین شرط که پس از تمام اشتباهات ما براه صحیح بازگردیم. این شرط بیهوده ای بود.... اگر ما از ابتدای هرتجسی میدانستیم که نتیجه آن چه خواهد بود ، کلیه تجسّات زائد و غیر لازم میگردید .
ایوان موژیک درنشریه «کولتورنی ژبوت» - براتیسلاوا ، چکسلواکی ۵ ژوئیه ۱۹۵۸

حزب حتی از خود نویسندگان هم بیشتر درباره ادبیات اطلاع دارد

ایستوان کواکس درنشریه «تارسادالمی شمله» مجارستان ، دسامبر ۱۹۵۵

نویسندگان در برابر استبداد اروپای شرقی

کشورهای دست‌نشانده اروپای شرقی، بعبارت دیگر مستعمرات امپراطوری شوروی، هم از جهت تاریخ سیاسی و هم از جهت سطح فرهنگ و سایر جهات خیلی بایکدیگر فرق دارند. اما داستان غم‌انگیز نویسندگان در تمام این کشورها کاملاً یکسان بوده است. مرحله اول، یعنی تا تسلط کامل دولت بر ادبیات، در مدت کوتاهی که از چهار سال تجاوز نمی‌کرد، متراکم شده بود. تمام این کشورها قبلاً تحت اشغال آلمان هیتلری بودند. بسیاری از عناصر ملی‌این کشورها گرفتار بازداشتگاه‌های نازی یا اطاق‌های گاز شده و ده‌ها هزار از یهودیان اعدام گردیده یا به اردوگاه‌های مرگ تدریجی فرستاده شده بودند. قتل‌عام گتو در ورشو پایتخت لهستان انجام گرفت و در بوداپست نازیها هزاران کودک یهودی را جلو مسلسل گذاشتند و اجساد آنها را برودخانه ریختند.

مردمانی که از جنگ خسته شده و رنج دیده بودند بر اثر کابوس فاشیسم نسبت به ارتش سرخ امیدوار شده و گمان می‌کردند که برای آنها آزادی خواهد آورد. در نظر بسیاری از نویسندگان و روشنفکران، کمونیسم یگانه راه نجات از فاشیسم و دفاع در مقابل آن بشمار میرفت.

بسیاری از نویسندگان این کشورها مثل نویسندگان غربی در سالهای قبل از جنگ به حزب کمونیست پیوستند. تجزیه و تحلیل عواملی که روشنفکران کمونیست را در چنگال حزب نگاه میداشت خارج از حدود بحث ماست. تنها کافی است تذکر دهیم که بعضی از نویسندگان کمونیسم صمیمانه معتقد بودند که باید قسمتی از حقوق فردی و اصالت هنری خود را در راه نجات بشریت آینده فدا سازند. در جریان مبارزه برای تحصیل قدرت حزب کمونیست در این کشورها آزادیهای فراوانی برای نویسندگان قائل شده بود که پس از تسخیر قدرت از آنها سلب کرد. خط‌مشی حزب درباره ادبیات تا سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ کاملاً قابل انعطاف و ملایم بود. برای جلب هواداران و رفقای راه، کوشش فراوانی بعمل می‌آمد.

در جریان انتقال بمرحله دوم پس از استقرار دیکتاتوری در ادبیات صدها تن از نویسندگان زندانی شدند. یکبار دیگر اختلاف وضع این کشورها با شوروی ظاهر گردید. در شوروی نویسندگان کمونیست و کمیسرهای ادبی قبل از اینکه زمان بگیر و ببند فرارسد، سالهای طولانی برای رشد و نمو فرصت داشتند. اما در کشورهای دست‌نشانده دوران این شکستگی خیلی کوتاه بود و زمان بازداشت بلافاصله، بدون يك مرحله کسوف تدریجی، فرارسید. تسلط استبداد مطلق در اروپای شرقی سریعتر و ناگهانی‌تر از شوروی بود. به همین مناسبت ضربت آن نیز خیلی زیاده‌تر بود.

به همین ترتیب، مرحله سوم یعنی «ذوب یخ» نیز ناگهانی و غیرمنتظره بود. نویسندگانی که نام آنها در کتاب «اشعار حماسی» (مجموعه اشعار و سرودهاییکه در مدح

استالین و استالینهای محلی سروده شده بود) بچشم میخورد، دویاسه سال بعد سرمدمداران شورش ادبی بشمار میرفتند. در دوران ذوب یخ آزادی هزاران نفر از زندانیان ییگناه و تجدید حیثیت صدها تن قربانیان تصفیه‌ها پس از مرگ آنها، در این کشورها موجب چنان تکان ناگهانی گردید که تصور آن برای خوانندگان غربی امکان ناپذیر است.

تخمیر سیاسی که پس از مرگ استالین روی داد، در کشورهای اروپای شرقی سریعتر و آشکارتر از شوروی بود. زیرا آنها بالنسبه کمتر از دنیای خارج مجزا و منفرد شده بودند. اخبار مربوط به قیام در آلمان شرقی، شورش فورکوتا و بروز علائم مقاومت در سراسر دنیای کمونیست موجب امیدواری مردم و تشجیع نویسندگان گردید. افکاری که در بند کشیده شده بودند راه آزادی ورهائی را یافتند. نویسندگانی که واقعا بکمونیسم ایمان داشتند گرفتار بزرگترین بحران زندگی خود شدند. ایمان آنها از بین رفت و حس کردند که پاک‌ترین و منزّه‌ترین ایدآل آنها در لجن‌زاری از خون و کثافت غوطه‌ور گردیده است. بعضی از آنها گرفتار بحران عصبی شدند. بعضی دیگر احساس میکردند که دیگر بهیچ چیز ایمان و اعتقاد نمیتوان داشت. بسیاری از آنها گرفتار درد ورنج وجدانی شده بودند که چرا نتوانسته‌اند ییگناهی قربانیان تصفیه‌ها را درک کنند. اینها رهبران حزب را غیر قابل بخشایش می‌شمردند. آنها میدیدند که حقوق فردی و اصلت هنری خود، یعنی نویسنده حقیقی که در درون آنها بوده‌است، از دست داده‌اند آنهم نه در راه سعادت آینده بشر بلکه بخاطر يك دروغ جنایتکارانه و بی اساس.

تنها در این هنگام بود که آنها می‌فهمیدند استبداد کمونیستی در مدت هشت تا ده سال چه بروز کشور آنها آورده است. عمیق بودن قیام علیه کمیسرها در اروپای شرقی علت مهم دیگری نیز داشت: در این کشورها کمیسرها بعنوان حکمرانان استعماری يك دولت ییگانه مشاهده میشدند. قیام آنها يك قیام ملی علیه ظلم و ستمگری روسیه شوروی بود. تقاضای آزادی ادبیات نشانه آرزوی مردم برای تحصیل استقلال ملی شمرده میشد. در هنگام مرگ استالین صدها تن از نویسندگان جوان اروپای شرقی زبان روسی را بخوبی میدانستند. قرائت مطبوعات و مجلات ادبی روسی برای آنها تقریبا اجباری بود. بعدا معلوم شد که این عمل در حکم حربه دودم بوده است. زیرا این نویسندگان بزودی از نخستین جنبش نویسندگان روس علیه رهبری خشك و خشن حزب بر ادبیات آگاه شدند. منجمله اینکه اهرنبروك در شماره اکتبر ۱۹۵۳ نشریه زنامیا چنین نوشته بود:

« در دوران پیش از انقلاب زندگی مولفین راحت و آسوده نبود اما حتی ناشرینی که بیش از همه در کار نویسندگی دخالت میکردند جرئت نداشتند به چخوف و امثال او موضوع داستان‌شان را تلقین کنند. آیا ممکن است تصور کرد که به تولستوی دستور داده باشند که کتاب آنا کارنین را بنویسد یا گورکی را وادار به نوشتن کتاب‌مادر ساخته باشند. يك نویسنده هر قدر پست و بی حیثیت باشد باز بسختی ممکن است قبول کند که موضوع نوشته او را کس دیگری تعیین نماید. »

يك چنین نشانه‌های مقاومت علیه کمیسرها از طرف نویسندگان بوداپست و ورشو و صوفیه، باشجاعت و جسارت فراوانی برای انتشار حملات شدید خودشان مورد استفاده

قرار گرفت. نباید فراموش کرد که در تمام این مرحله و حتی امروز مالک و ناشر مجلات و نشریات، حزب و دولت بوده اند و هستند. سردبیران نشریات مزبور که از طرف حزب منصوب میشدند تحت نظارت کمیسرها قرار داشتند. در نتیجه بدنبال چاپ احتمالی هر مقاله، شعر یا داستان جسورانه‌ای میبایست مبارزه جسورانه‌تری برای انتشار آن انجام داد.

تجزیه و تحلیل مفصل «نوشتجات ذوب یخ» در کشورهای بلوک چین و شوروی نشان میدهد که نویسندگان در همه جا از اولین فرصت استفاده کرده و شدیدترین حملات ممکن را علیه کمیسرها انجام داده اند. اگر در بعضی کشورها این حمله قدری بتأخیر افتاده بعلت عدم اراده و تصمیم نویسندگان نبوده است بلکه بعلت آن بوده است که در شرایط موجود امکان انتشار آن وجود نداشته است. در این دوره بعضی آثار منتشر شده که تاریخ نگارش آن چندسال قبل از انتشار بوده است. مثلاً جیولایلس، شاعر بزرگ مجار، اثر معروف «یک قضاوت درباره استبداد» را در ۱۹۵۰ نوشته بود اما در ۲ نوامبر ۱۹۵۶ در مجموعه انقلابی ایردالمی اویساگ منتشر گردید.

مجارستان

«نویسندگانی وجود دارند که خودشان را با اوضاع سازش میدهند. قدرتهای سیاسی تصور میکنند که این نویسندگان هیچ هدفی جز خدمت کردن بآنها و سرگرم ساختن ایشان ندارند. معهذا، بعض اوقات همین خدمتگذاران چنان سیلی محکمی بصورت مستبدین مینوازند که صدای آن همه جامنعکس میگردد» (پترورس در «ایرودالمی اویساگ» ۲۲ سپتامبر ۱۹۵۶ یعنی یکماه پیش از انقلاب مجارستان)

نویسندگان مجارستان پیش از سایر کشورهای دست نشانده شروع بعصیان کردند زیرا نهضت سیاسی «ضد استالینی» در این کشور قبل از کشورهای دیگر آغاز گردید. در ژوئیه ۱۹۵۳ ایمره ناگی نخست وزیر گردید و «نهضت جدید» رفع محدودیت و دموکراتیک کردن را آغاز کرد و حتی در این زمینه از کلیه رهبران اروپای شرقی فراتر رفت. او نخستین کسی بود که هزاران نفر از زندانیان بیگناه را آزاد ساخت و بطور قطعی جلو اجرای تروریسم را گرفت.

اما در نخستین دوران نخست وزیری، اورا کوشی دیکتاتور طرفدار استالین همچنان مقام رهبری حزب را برعهده داشت و با خرابکاری جلو کوشش های ایمره ناگی را میگرفت. پس از سقوط مالنکف در ۱۹۵۵ ناگی از نخست وزیری معزول گردید و حتی از کمیته مرکزی نیز اخراج شد. معنی این جریان «ذوب یخ» اولیه و بازگشت به استالینسم این است که کشور مجارستان دارای دو مرحله ذوب یخ و دو مرحله تجدید استالینسم بوده است در صورتیکه در کشورهای دیگر فقط یک مرحله از هر کدام وجود داشته است. مهمتر از آن اینکه نخستین مرحله تجدید استالینسم در مجارستان، از آوریل ۱۹۵۵ تا نطق خروشچف علیه استالین در ۱۹۵۶، مصادف با جریان ذوب یخ تدریجی

و عمومی در شوروی و سایر کشورهای دست‌نشانده بوده است. مردم مجارستان بحق احساس میکردند که دیکتاتورهای آنها از دیکتاتورهای شوروی هم مستبدتر هستند.

علاوه بر این تاثیر متقابل کشورهای بلوک شوروی نیز موثر بوده است. کشمکش میان استالینیست‌ها و ضد استالینیست‌ها بطور متناوب امواجی در کشورهای مختلف ایجاد میکرد که باهم تصادف میکردند. هر يك از دو طرف مزبور از پیرویهائی که دارودسته مشابه آنها در کشورهای دیگر بدست می‌آوردند تشجیع میشدند. بهمین طریق، حمله نویسندگان علیه کمیسرها در يك کشور با سروصدای زیادی در کشورهای دیگر منعکس میگردد و نویسندگان این کشورها نیز بنوبه خود با جسارت بیشتری آنها را از نو منعکس میساختند. همانطور که قبلاً گفتیم، این جریان از لحاظ فکری بیشتر به حریق جنگلها شباهت داشت تا به ذوب یخ.

شدت و وخامت عصیان نویسندگان در مجارستان علاوه بر علل پیش گفته دلائل خاص دیگری نیز داشت. این عصیان پس از بازگشت راکوشی به حکومت در نیمه دوم سال ۱۹۵۵ صورت قطعی‌تری بخود گرفت. در ۱۰ سپتامبر جیولاهی نماینده نویسی معروف در ایرودالمی اویساگ شکایت کرده که کنترل بیش از اندازه بوروکراسی، ادبیات را میکشد و نابود میکند. در ماه نوامبر نویسندگان دست به قیام وسیع و متشکلی زدند. در حدود چهل نفر از نویسندگان درجه يك تذکاریه‌ای صادر و علیه رهبری حزب برادریات اعتراض کردند. کمیته مرکزی در مقابل، قطعنامه خاصی علیه آنها بصورت زیر صادر کرد:

« بعضی نویسندگان حزب و دموکراسی توده‌ای را مورد حمله قرار داده اند. آنها تهمت‌ها و افتراهای راکه بورژوازی درباره موقعیت و سطح زندگی طبقه کارگر پخش میکند منعکس ساخته‌اند ... آنها منکر لزوم و حقانیت رهبری حزب برادریات گردیده اند»

کسانی که تذکاریه فوق را امضا کرده بودند همه کمونیست بودند، و قتیکه حزب بآنها دستور داد تا امضاها را خود را پس بگیرند غالب آنها از انجام آن سرپیچی کردند.

در همین هنگام در تمام کشورهای دست‌نشانده از آلمان شرقی گرفته تا رومانی و بلغارستان احزاب کمونیست قطعنامه‌های مشابهی صادر کردند و لزوم نصیحت بنویسندگان متهم را گوشزد کردند. در لهستان آدام وازیک شاعر مشهور مورد حمله شدید قرار گرفت. در ۲۱ اوت ۱۹۵۵ نشریه نواکولتورا اثر معروف اورا بنام « شعر برای سالمندان» را چاپ کرده در آن فقر و ترور ملت لهستان را در تحت رژیم کمونیستی شرح داده بود. این شماره بزودی در سراسر کشور نایاب گردید و در بازار سیاه تا صد برابر قیمت اصلی خرید و فروش میشد.

پس از نطق ضد استالینی خروشچف در فوریه ۱۹۵۶، هنگامیکه دومین پیکار ضد استالینی در مجارستان آغاز گردید، نویسندگان این کشور تصمیم گرفتند که بهر قیمت هست دیکتاتوری را در ادبیات از میان بردارند. دستگاه حزب سرگرم مبارزات داخلی خویش

بود، رهبران پلیس امنیت از آینده خود اطمینانی نداشتند؛ بنابراین شرایط زمان برای اقدام قطعی آماده و مساعد بود. يك رمان نویس بنام آندره انچی به سردبیر ایرودالمی اویساگ، نشریه هفتگی نویسندگان، منصوب گردید. اولین عمل او این بود که نه تنها بارهبری حزب مخالفت کرد بلکه بطور صریح وجدی باهرنوع سانسوری بمخالفت برخاست. او این نشریه را بصورت تریبون نویسندگان آزاد مبدل ساخت. نویسندگانی که سالها زندانی گردیده یا مجبور بسکوت شده بودند از نو در صفحات آن آثار خود را منتشر ساختند. کلیه جنبه‌های دیکتاتوری کمونیستی در مقالات و اشعار و داستانهای آن تشریح و مورد انتقاد قرار میگرفت. نویسندگان پس از آنکه سالهای متمادی بزبان درهم کوفته حزبی سخن گفته بودند، از نو از لحاظ شکل و محتوی، آزادانه افکار خود را بیان میکردند. اینها تقاضا داشتند که حق آزمایش با آنها داده شود، همانطوریکه دودینتشف بعدا همین تقاضا را کرد. آنها «رآلیسم سوسیالیستی» را مورد حمله قرار میدادند و با این اصل که در مقابل جنبه‌های منفی زندگی کمونیستی باید چندین برابر از جنبه‌های مثبت آن تعریف و توصیف کرد، مخالفت میکردند. آنها طی يك سلسله مقالات کمیسرها را بیاد مسخره و استهزاء میگرفتند چون آنها شکایت میکردند که نویسندگان بجای اینکه جنبه‌های مثبت واقعیت را شرح دهند فقط تصویر منفی و يك جهته‌ای از آن را منعکس میسازند و واقعیت را لجن مال میکنند.

« بعضی از تصاویر را مبراند فقط صورت زنان و مردان زشت هلند را مجسم میسازد، در صورتیکه این صحیح نیست. مثلا تصویری که از سروکله يك پیرزن ساخته است «عامل مثبت» را در نفوس نسوان هلند در آن ایام ندیده میگيرد و ازین میبرد در صورتیکه زنان زیبا در محیط او فراوان وجود داشته‌اند. بهمین ترتیب تولستوی در کتاب «کرویتسرسوناتا» تمام شوهران روسی را لجن مال کرده است. زیرا فراموش کرده‌است تذکر دهد که اکثریت شوهران روس دارای چنین حسادت و حشیانه‌ای نیستند. بهمین ترتیب بالزاک در کتاب «باباگوریو» تصویر یکطرفه‌ای از دختران فرانسه عرضه داشته است زیرا همه این دختران خودپسندی بیعارانه‌ای ندارند و انگل پدران خویش نمیشوند. بهمین طریق باید شکسیر را محکوم ساخت زیرا در نمایشنامه «هاملت» فراموش کرده است جنبه‌های مساعد زندگی و اوضاع را در دانمارک شرح دهد و نگفته است که در جنب شاهزادگان بی‌حال و بی اراده و غمگین، شاهزادگان و درباریان دیگری وجود داشته‌اند که دارای اراده‌ای آهنین بوده‌اند». (ایرودالمی اویساگ ۱۴ سپتامبر ۱۹۵۶)

ایرودالمی اویساگ در عین فرمانروائی را کوشی و بعد در زمان حکومت ارنوگرو همکار او، یعنی در هنگامیکه هنوز پلیس امنیت وجود داشت فجایع و ورشکستگی اقتصادی، اخلاقی و فرهنگی دیکتاتوری خون آشام را کوشی را شرح میداد. نویسندگان کمونیستی مانند لایوس کونیا رهبران حزب را برای اینکه ایمان آنها را در نهادشان کشته بودند سرزنش میکردند.

خدا لعنت کند و مجازات کند

کسانیکه شعله ایمان مارا خواهوش ساختند

تیبورتاردوس شاعر و داستان‌نویس جوان ضمن سخنرانی در حضور عده‌ای از نویسندگان کمونیست مومن، شرح داد که چگونه محیط غلط تشکیلاتی و روشهای هیپنوپداکوژیک (هیپنوتیسم تعلیم و تربیتی) او را بعبارت‌پردازی کورکورانه و ادار ساخته بود: «..... بتدریج بدون اینکه بفهمم چه روی میدهد، آهسته آهسته با ایمان وحتى با افتخار عادت کردم که فکر نکنم» ایمره تا کاس نوشته بود: «اما در این کشور که شعرا مجبورند مخفیانه چیز بنویسند، درجائیکه قانون به بیقانونی مبدل شده است بآسانی میتوان ملاحظه کرد که چگونه بهشت به جهنم مبدل گردیده است»

این واقعیت بصورت زیر نشان داده شده است:

«در میان تمام طبقات اجتماع، طبقه کارگر بیش از همه در معرض جنایات وفجایع دورانی که هنوز پرده‌ها بالا نرفته بود قرار گرفته است. در زمانی که هنوز استبداد و قانون‌شکنی با سبیت ادامه داشت، چه بسیار کارگرانی را در روز روشن بادتنبند از کارخانه به زندانها می‌انداختند! آیا چندتا از آنها امروز مورد تجدید حیثیت قرار گرفته‌اند؟ در حالیکه بطور روزافزونی درباره نقش رهبری طبقه کارگر صحبت میکردند، و حتی بعضی از افراد تربیت‌شده آن بمقامات عالی‌ه نائل شده بودند، کی برنوشت و موجودیت میلیونها کارگران تربیت نشده توجه میکرد؟ شعار «اجازه ندهید آینده‌مان را امروز بخوریم» برای این بکار میرفت که سنگینی روزافزون مالی نقشه‌ها و مخارجی را بدوش کارگران بیاندازند که بسیاری از آنها کاملاً بی‌فایده بود. همیشه کارگران بیش از همه کس مجبور بودند پول صورت حسابهارا بپردازند. عدم اعتماد مردم، تسلیم کامل در مقابل دستگاههای متعدد نظارت و مافوق نظارت (سوپر کنترل) و نظارت داخلی (اینترکنترل) و استبداد فردی آخرین محصول خود را بیار آورده بودند: یعنی یک بوروکراسی که بحد اعلاورم کرده و گسترش یافته بود و مخارج سنگین آن باز هم بدوش کارگران تحمیل میشد. رفقا، اجازه بدهید از انتشار دروغ‌جلوگیری کنیم. کارگران نه مزد کافی دارند و نه شادی کافی».

«این ادعا که فقر و بدبختی نسل کنونی بهائی است که ما باید برای سعادت نسل پس‌فردا بپردازیم، دروغ بی‌شرمانه ایست. سعادت و خوشحالی آینده تنها در دست‌نسلی است که امروز باز دازه کافی مزد داشته و بقدر کفایت شاد باشد». (ژ-پالوچی هرزوات در «ایرودالمی اویساگ» ۱۹ اکتبر ۱۹۵۶)

تیبوردری، رمان‌نویس بزرگ، برای این مجله داستانهای مینوشت که در آنها «کارگران خودشان را میشناختند» اما کمیسرها سالها بود که از او همین تقاضا را داشتند و هنگامیکه آنها فهمیدند که کارگران و نویسندگان در یک جبهه وسیع علیه استبداد می‌جنگند سخت عصبانی شدند. ایرودالمی اویساگ بقدری مورد توجه مردم قرار گرفت

که کلیه نسخ هر شماره آن در عرض چند دقیقه بفروش میرفت و حتی بعضی از شماره‌های آن در بازار سیاه به پنجاه برابر قیمت اصلی خرید و فروش میشد. بزودی مجلات دیگری از روش آن پیروی کردند. مجله ماهانه نویسندگان جوان بنام اویهاگ (صدای نو) و بعضی مجلات دیگر درجسارت و بی‌باکی باهم مسابقه گذاشته بودند.

تاماس آشل رمان‌نویس و برنده جائزه استالینی، سلسله مقالاتی درباره سرنوشت کشاورزان نوشت و شرح داد که چگونه دبیران حزب بزور مسلسل دهقانان را وادار میکردند بمزارع اشتراکی ملحق شوند. در گروه پتوفی، نویسندگان نقش مهم ورهبری کننده‌ای را بازی میکردند (شاندرو پتوفی شاعر و قهرمان ملی جنگ آزادی مجارستان در ۱۸۴۸ بود که بوسیله روسها سرکوبی شد)

در ۲۳ اکتبر ۱۹۵۶ نویسندگان و دانشجویان دانشگاه تظاهرات صلح‌جویانه‌ای در بوداپست برپا ساختند. در حدود سیصد هزار نفر از مردم بوداپست از مجسمه پتوفی تا مجسمه ژنرال بم در کنار رودخانه دانوب حرکت کردند. ژنرال بم لهستانی یکی از فرماندهان بزرگ جنگ آزادی مجارستان در ۴۹-۱۸۴۸ بود. تظاهرات پتوروس رئیس اتحادیه نویسندگان مجارستان افتتاح گردید و وی قطعنامه زیر را که صبح آنروز نویسندگان تصویب کرده بودند، قرائت نمود:

« ما اکنون بیک نقطه تحول تاریخی رسیده‌ایم. در موقعیت انقلابی کنونی ما نمی‌توانیم وظایف خودمان را انجام دهیم مگر در صورتیکه تمام مردمان زحمتکش مجارستان بانظم و انضباط در پیرامون ما گرد آیند. رهبران حزب و دولت تاکنون نتوانسته‌اند برنامه‌ای قابل اجرا ارائه دهند. اشخاصی که مسئولیت این کار را بر عهده دارند، بجای آنکه در صدد توسعه دموکراسی سوسیالیستی باشند، برعکس سرسختانه خود را برای تجدید رژیم ترور استالین و راکوشی در مجارستان آماده و متشکل می‌سازند. ما نویسندگان مجارستان تقاضاهای ملت مجارستان را بصورت هفت ماده زیر مدون ساخته ایم »

مهمترین این موارد عبارت بود از: تامین استقلال ملی، تجدید نظر در قراردادهای بین‌المللی بر اساس تساوی حقوق، کارخانه‌ها باید در دست کارگران و متخصصین باشد، بکشاورزان باید حق و اختیار داده شود تا سرنوشت خود را آزادانه تعیین کنند، ملت باید بتواند نمایندگان خود را برای پارلمان و شرراها و کلیه ارگانهای اداری، آزادانه با رای مخفی انتخاب کند.

عصر همانروز پلیس امنیت بروی دانشجویان بی‌سلاح شلیک کرد. با این حادثه انقلاب آغاز گردید؛ کارگران، سربازان و افسران ارتش و شهربانی باین پیکار پیوستند و بزودی ده میلیون نفر مجار متفق‌الرای دست بانقلاب زدند.

در ضمن پیروزی کوتاه ملت مجارستان، قبل از دومین حمله روسها مجله

ایرودالمی اویساگ يك شماره انقلابی منتشر ساخت (۲ نوامبر ۱۹۵۶) . این شماره که شاید مهمترین سند ادبی انقلاب مجارستان باشد در سال ۱۹۵۷ به غالب زبانها ترجمه و منتشر گردید . تیپوردی که اکنون بعثت شرکت در قیام به ۹ سال حبس محکوم شده است ، در این شماره چنین نوشته بود :

«رفقای من، من مسئولیت را قبول میکنم. من مسرور و مفتخرم که من و همکارانم توانستیم بر اثر حرفه خویش نخستین کسانی باشیم که بصدای ملت گوش دادیم و آنرا منعکس ساختیم . این انقلاب در اثر اراده افراد یا گروه های سیاسی ، یا افکار و عقاید انقلابی ، صورت نگرفته بلکه بر اثر خواست ملت انجام پذیرفته است . من اکنون با قلبی متأثر تشخیص میدهم که چه بیرحمیها و فسادهای طاقت فرسائی بر ملت وارد آمده است که آنها با این هماهنگی عمومی جواب میگویند و با دست خالی در مقابل تانکها مقاومت میکنند در ۱۹۴۵ من تصور میکردم که ما کارگران ، کشاورزان و همه کسانی که از میان ملت اخراج شده بودیم باید کشور تازه ای برای خود بیابیم . اما در مدت ده سال کشور ما را وجب بوجب از زیر پای ما دزدیدند. ما فکر میکردیم که ما میتوانیم سوسیالیسم را بنا کنیم ؛ برعکس آنها ما را زندانی انداختند که دیوارهای آن از خون و دروغ ساخته شده بود . من حس میکنم که منم بنوبه خودم مقصر و مسئول هستم زیرا چشمان من قدری دیر باز شد. اما ما نویسندگان مجار اقلای دلیلی برای عذرخواهی داریم . زیرا مبارزه علیه استبداد را ، گرچه دیر ، اما بالاخره ما افتتاح کردیم»

این جملات در مجارستان و برای مجارستانیهایی که شاهد عینی این واقعیات بودند ، در دوران کوتاه پیروزی انقلاب نوشته شده بود. کسی که آنها را نوشته ، نویسنده کمونیستی است که سی و شش سال سابقه حزبی دارد . این حقیقت ارزش این جملات را بخوبی نشان میدهد .

در ۴ نوامبر ۱۹۵۶ ارتش شوروی دومین حمله وسیع خود را علیه مجارستان آغاز کرد . آخرین پیام رادیوی آزاد کسوت بنام اتحادیه نویسندگان بود :

« ما از تمام نویسندگان و دانشمندان جهان ، از تمام جمعیت های نویسندگان ، از تمام آکادمیها و رهبران فکری دنیا تقاضای کمک میکنیم . وقت کم است . شما حقیقت را میدانید . احتیاجی نیست که آنها برای شما بازگوئیم . بمجارستان کمک کنید ! بملت مجارستان کمک کنید ! به نویسندگان ، دانشمندان ، کارگران ، کشاورزان و روشنفکران مجارستان کمک کنید ! کمک ! کمک ! کمک !»

پس از آن سکوت بر بوداپست حکمفرما گردید . پس از هفت روز جنگ خونین و دوهفته اعتصاب عمومی وسیع تمام ملت ، سرانجام لشگرهای شوروی موفق شدند مقاومت آشکار ملت مجارستان را درهم شکنند . ایمره ناگی نخست وزیر و اطرافیاناش که بسفارت یوگسلاوی پناهنده شده بودند پس از اینکه با آنها قول و تامين دادند که بخانه هایشان برگردند ، ناگهان بازداشت شدند . پلیس امنیت مجارستان که از نو تشکیل شده بود وارد

میدان گردید . هزاران تن از نویسندگان ، رهبران شوراهای کارگری و دانشجویان بازداشت شدند .

دانشجویان دانشگاه به شوروی تبعید گردیدند . مهاجرت دسته‌جمعی مردم بکشورهای غربی ادامه یافت . باوجود اینکه مرزها بسته شده بود در حدود ۲۰۰ هزار تن از مجارستانیها بکشورهای غربی فرار کردند که در میان آنها ۵۰ هزار کارگر ، ۷ هزار دانشجوی دانشگاه و بیش از صد نفر نویسنده و روزنامه‌نگار وجود داشت .

در محیط وحشت و انتقام‌جوئی ، درحالیکه عرابه‌های جنگی و پلیس امنیت شوروی تمام مواضع بوداپست را اشغال کرده بود و واحدهای مخصوص پلیس امنیت تمام خانه‌های شهر را تفتیش میکردند ، اتحادیه نویسندگان آخرین جلسه خود را تشکیل داد . بر آن هنگام دیگر صحبت از انقلاب ملی و مبارزه برای استقلال ملی جرم و جنایت محسوب میشد . باوجود این نویسندگان با توافق آراء قطعنامه زیر را تصویب کردند و اعلام داشتند که ارتش شوروی قیام ملی و متفق‌الرای تمام ملت را درهم شکسته است :

« اینجا ، در برابر آثار و بقایای خون‌آلود مبارزه ما در راه آزادی ، در برابر امیدهای از دست رفته تمام ملت ، ما مجبور هستیم که حساب عملیات خود را گزارش بدهیم . وقتیکه ب مردم نگاه میکنیم می‌بینیم که آنها رنج میکشند و نومید و مایوس هستند . ملت رنج کشیده است برای اینکه افکار و اندیشه‌هایی که ده سال پیش مردم ما با امیدواری بآنها شادباش گفتند ، در عمل بشکل دیگری درآمدند و بصورت استبدادی اجرا شدند . در دوره طولانی رنج و شکنجه ، زخم ملت ما سرباز کرد و استقلال ملی ما در حال از بین رفتن بود . ملت رنج کشیده ما آرزوی تجدید ساختمان و زندگی ملی مستقلی را داشت . نیروی غلبه‌ناپذیر همین امید و آرزو بود که راه را برای اعتراضاتی باز کرد که از اعماق ۲۳ اکتبر فوران نمود .

« ما بعنوان شاهد عینی حوادث ، وظیفه خود میدانیم با عظمت تمام اعلام داریم که که حکومت شوروی با خون‌آلود ساختن قیام پاک ملی ما بزرگترین اشتباه تاریخی را مرتکب شده است . باوجود این ، روح زنده شعرای ما و ایمان بعدالت بما اجازه میدهد که یقین داشته باشیم روزی فرا خواهد رسید که کسانی که از قدرت خود سوء استفاده کرده‌اند از ما تقاضای عفو و اغماض خواهند کرد ، همانطوریکه رژیمی که آنها درهم شکستند سرانجام مجبور شد از سرکوبی آزادی ملی ما و شهید ساختن پتوفی شاعر معروف اظهار ندامت و پشیمانی کند .

« تقاضای اساسی مات مجارستان داشتن استقلال ملی و نظم اجتماعی دموکراتیک است . ما نویسندگان این تقاضاها را تأیید میکنیم و برای تعیین شکل آینده آن کوشش مینمائیم . زندگی ما و فعالیت‌های ادبی ما بر اساس این فکر استوار است و ما این فکر را از کانون وحدت ملی اعلام میکنیم . چون برای هدف مشترکی متحد شده‌ایم ، دست کمک بسوی کشاورزان ، کارگران و جوانان دراز مینمائیم . با کمک آنها ما باید بکسانی که فعلا

قدرت را در دست گرفته‌اند ثابت کنیم که سیاست بخودی‌خود هدف و غایتی نیست . سیاست فقط وسیله ایست برای بهتر ساختن زندگی مردم . ما دو وظیفه در پیش داریم : از یکطرف بدست آوردن استقلال ملی و از طرف دیگر ساختن جامعه جدید و متحدی در مجارستان که براساس حکومت دموکراتیک خود مختار بمدد مساعی کشاورزان و کارگران و روشنفکران استوار باشد » (۲۸ دسامبر ۱۹۵۶)

گرچه این قطعنامه هیچگاه در مطبوعات کمونیستی منتشر نشد ، اما بطور وسیعی در سراسر کشور پخش گردید و ترجمه‌های آن در تمام کشورهای بلوک چین و شوروی انتشار یافت . جوابی که کمیسرها بآن دادند توقیف ایرودالمی‌اویساگ ، انحلال اتحادیه نویسندگان و بازداشت عده زیادی از نویسندگان و روشنفکران بود .

از طرف دیگر در سراسر دنیای کمونیستی نیز نویسندگان علیه دروغ‌هایی که کمیسرها درباره قیام مجارستان میگفتند ، شروع بمبارزه کردند . در نتیجه از لهستان گرفته تا چین ، همه جا گروه‌های زیادی از نویسندگان بعلت اتخاذ « روش نادرست نسبت به ضد انقلابیون مجارستان » مورد بازخواست قرار گرفتند . نویسندگان لاتوی ، روسیه و ویتنام شمالی از انتشار دروغ بزرگ خودداری کردند . آنها این ادعا را که « يك مشت فاشیست و عمال امپریالیست » موجب چنان قیامی شده‌اند که چهارده لشکر شوروی برای سرکوبی آن لازم بوده است ، بیاد تمسخر و استهزاء گرفتند . آنها درباره « چهل هزار اسقف و آریستوکرات » که در کارخانه فولادسازی شپل آخرین مقاومت را ابراز داشته اند ، قطعات فکاهی نوشتند . آنها این فکر را مسخره کردند که وسیع‌ترین اعتصاب عمومی کامل در تاریخ بشری بدست يك گروه كوچك ارتجاعی انجام یافته است . آنها به تالیاتی رهبر حزب کمونیست ایتالیا که ایرودالمی‌اویساگ و نویسندگان مجارستان را متهم به « متلاشی ساختن حزب با تحریکات که ایرودالمی‌اویساگ و نویسندگان مجارستان را متهم به « متلاشی ساختن حزب با تحریکات دیوانه‌وار » ساخته بود ، فوراً جواب دادند . آنها اعلام داشتند که متلاشی شدن حزب کمونیست مجارستان نتیجه رژیم ترور خون آشام و مجنونانه استالین و راکوشی بوده است و برای این اظهار نظر مورد بازخواست و مجازات قرار گرفتند . حتی يك کشور کمونیستی را نمیتوان یافت که در آن نویسندگان بعلت اتخاذ « روش درست درباره مجارستان » مورد تهدید و محدودیت قرار نگرفته باشند .

نویسندگان غربی نیز وارد عمل شدند . در ۲۰ ژوئن ۱۹۵۷ دونویسنده جوان بنام جوزف گالی و جیولا اوبرشوفسکی محکوم باعدام شدند . گالی نویسنده بیست و هفت ساله‌ای بود که نمایشنامه‌ای تحت عنوان « تپه آزادی » نوشته و اجرای اعدام مرد بیگناهی را شرح داده بود . این نمایشنامه در ۱۹۵۶ موفقیت زیادی بدست آورد . در جریان انقلاب ، گالی و اوبرشوفسکی روزنامه انقلابی ایگازاگ (حقیقت) ارگان جوانان را منتشر میساختند . پس از سرکوبی انقلاب آنها شب‌نامه‌هایی علیه کسانی که میخواستند انقلاب را بدنام کنند مینوشتند و پخش میکردند .

نویسندگان و دانشجویان مجار که از کشور خود فرار کرده بودند از روشنفکران و روسای حکومت‌های دنیای آزاد تقاضا کردند که آنچه می‌توانند برای نجات جان این دو نویسنده جوان انجام دهند. در روزهای بعد سیل تلگرافات و اعتراضات بسوی رژیم دست‌نشانده کادار سرازیر شد، نویسندگانی مانند ژول رومن، ژرژ دو هامل، آلبر کامو، فرانسوا موریاک، ژان پل سارتر، ج. بی. پریستلی، استفن اشپندر، ایگنازیو سیلونه و دانشمندانی مانند برتراند راسل و جولیان هوکسلی و هنرمندانی مانند پابلو پیکاسو و حتی نویسنده کمونیست معروف لوئی آراگون برای نجات جان نویسندگان مزبور به حکومت مجارستان تلگراف کردند. رئیس جمهور پرو بمناسبت محکومیت آنها به حکومت مجارستان اعتراض کرد. در ۲۵ ژوئن حکومت مجارستان اعلام کرد که اجرای حکم اعدام نویسندگان مزبور بتعویق افتاده است. چند روز بعد دادگاه عالی حکم اعدام گالی را به ۱۵ سال زندان و حکم او بر شوفسکی را به حبس ابد تقلیل داد.

بدین ترتیب بر اثر ابراز انزجار دنیای متمدن جان دونفر نجات یافت. اما هم‌اکنون بسیاری از بهترین و محبوب‌ترین نویسندگان مجارستان در زندان پلیس امنیت بسر می‌برند و در انتظار محاکمه فرمایشی خویش می‌باشند.

در تابستان ۱۹۵۷ رهبران روشنفکر مجارستان با فرنک مونیچ، وزیر کشور وقت ملاقات کردند و علیه زندانی ساختن بهترین نویسندگان کشور اعتراض کردند. مونیچ ضمن پاسخ نامه‌ای را که زولتان زلک شاعر شصت‌ساله در زندان نوشته و در آن اعلام داشته بود که «انقلاب اکثراً بتحرک ضد انقلابیون نبوده بلکه یک قیام افتخارآمیز ملی بوده است» ارائه داد. مونیچ اظهار داشت که این نامه نشان می‌دهد که زلک «اصلاح‌ناپذیر» است. زلک سابقاً در شماره مورخ ۵ مه ۱۹۵۶ نشریه ایرودالمی اویساگ شعر زیر را منتشر ساخته بود:

چگونه میتوانم دلیر باشم؟

من لیاقت تقدیر را ندارم

باور کنید، رفقا، وقتیکه شما شجاعت مرا می‌ستائید

ستون فقرات من یخ می‌زند

من بر درنده نیستم، انسانی هستم

قلب فرسوده من آشیانه ترس‌هاست

باور کنید، می‌ترسم، می‌ترسم.

من انسانی هستم و مثل انسانها زندگی می‌کنم

چگونه میتوانم دلیر باشم؟

من بیش از هر چیز از این می‌ترسم که بی‌لیاقت باشم

از این حتی بیشتر از مرگ می‌ترسم

ماجرای گالی - او بر شوفسکی درس عبرتی برای کمیسرها بود که از آن پند

گرفتند و بعد از آن حکم اعدام نویسندگان جوانی مانند گابور فولدس را فقط پس از اجرای آن اعلام میکردند. چندماه بعد نویسندگان برجسته‌ای مانند تیپوردی، جیولاهی، زولتان زلک و تیپورتاردوس به ترتیب به نهم سال، شش سال، سه سال و یکسال و نیم زندانی محکوم شدند.

در ۱۹۵۸ هنگامیکه ایمره ناگی و ژنرال پالمالتر اعدام شدند، دو نفر از نویسندگان معروف میکولوس گیمس و جوزف شیلاگی نیز اعدام گردیدند. دو نویسنده روزنامه نگار بنام ایستوان ییبو و گزالو زونچی که در کابینه ایمره ناگی وزارت داشتند نیز بازداشت شدند. گزالو زونچی طبق یک خبر رسمی در ضمن بازجویی در زندان درگذشت. ایستوان ییبو به حبس ابد محکوم گردید. ییبو نویسنده تذکاریه معروفی است که پس از سرکوبی انقلاب نوشته شده و راه سازش را بین طرفین پیشنهاد کرده بود. نوشته‌های ییبو از سال ۱۹۴۵ همیشه مورد توجه و علاقه طرفداران «راه سوم» بین سرمایه‌داری و کمونیسم و همچنین تمام کسانی بود که سازش و آشتی را بهترین وسیله حل مسائل بین‌المللی می‌شمردند. در زیر قسمتهائی از تذکاریه او را که موجب محکومیت وی بحبس ابد گردیده است نقل میکنیم:

«وضع کنونی مجارستان در حکم ضربتی برای کلیه طرفداران سیاست «راه سوم» میباشد. این کشورها، گروه‌ها و افراد (هندوستان و سایر کشورهای آسیائی که دارای مسئولیت سیاسی هستند، کلیه احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات و عده‌ای از گروه‌های سیاسی دیگر) معتقدند که دنیائی که بین ایدئولوژیهای کمونیسم و کاپیتالیسم تقسیم شده باشد دنیائی است که در آن شعب‌ها باهم می‌جنگند و مسائل ساختگی ایجاد میشود. در میان این اشباح سابقه ذهنی غلطی وجود دارد که سرمایه‌داران و کمونیست‌های متعصب هر دو یکسان بآن عقیده دارند: و آن این است که سوسیالیسم یعنی جامعه‌ای که در آن استثمار وجود نداشته باشد، بدون طرد مفاهیم آزادی غربی برای مدتی طولانی ممکن نیست بوجود آید.

ساختمان آزادی که دنیای غرب را با وجود نواقص آن اینقدر انسانی و مرجح می‌سازد (تفکیک قوای کشوری، آزادی انتخابات بصورت دستگاه چند حزبی، حقوق انسانی، استقلال قضائی و دولت مشروطه) یک روبنای «بورژوازی» نیست. این فقط یک تکنیک عینی، یعنی عالی‌ترین و تکامل یافته‌ترین تکنیک آزادی است.

«استالین و پیروان او جبهه توده را کشتند و نابود ساختند زیرا آنها شمار جبهه توده را فقط بعنوان یک حیلۀ تاکتیکی برای تقسیم و تجزیه «دشمن سرمایه‌دار و انحصارطلب» خود فرض میکردند. هدف آنها این بود که به وسیله‌ای ممکن است جبهه توده را از داخل تحت نفوذ خود قرار دهند (همانطور که عملیات آنها در اروپای شرقی و مرکزی ثابت کرد) و سپس آنها در اولین فرصت از میان بردارند. در نتیجه یک سیاست جهانی جبهه توده، یعنی همکاری دولتهائی که موجب شکست فاشیسم شده بود، غیر ممکن گردید. یکبار

دیگر ثابت شد که وجود يك سیستم فلسفی مبتنی بر اعمال قدرت و اراده با سیاست همزیستی وفق نمیدهد و در محیط سیاست بین المللی معنی آن اجتناب ناپذیر بودن جنگ است .
 « همزیستی مسالمت آمیز سیستم های مختلف اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی امکان پذیر است اما بشرط اینکه طرفین با اصول اخلاقی اساسی پایبند و معتقد باشند » .

* * *

در طی سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ نویسندگانی که انتشار آثار آنها ممنوع نشده بود (نام ۱۶۰ نویسنده و روزنامه نگار در لیست سیاه حزبی ثبت شده بود) مرتباً مورد حمله قرار میگرفتند که چرا اعتصاب سکوت کرده اند ، یا چرا بگذشته پناه برده اند (یعنی رمانها و نمایشنامه های تاریخی مینویسند) یا اینکه دارای « تمایلات تجدیدنظر طلبی » هستند .

لهستان

هنگامیکه لاشخوهرای تجرید بمغزهای ما منقار میکوبند
هنگامیکه دانشجویان در فضای بی‌روزن کتابهای درسی زندانی شده‌اند
هنگامیکه زبان به اوراد سی‌گانه مبدل شده است
هنگامیکه چراغ تصور خاهوش گردیده است
هنگامیکه آدمهای خوب از کره ماه ذوق و سلیقه ما را طرد میکنند
آنوقت فراموشی حقیقی بطور خطرناکی بما نزدیک شده است .

(از مجموعه «شعر برای سالمندان» نوشته آدام‌وازیك «نواکولتورا» شماره ۲۱ اوت ۱۹۵۵)

لهستان قبل از سال ۱۹۱۸ ، بیش از صدسال تحت اشغال آلمانها ، اطریشی‌ها و روسها قرارداشت . تنها نویسندگان این کشور اسیر و متلاشی بودند که روح ملت ستمکشیده را تازمان آزادی زنده نگاهداشتند. شعرائی مثل میتسکیویچ درنظر مردم حکم « وجدان تاریخ » و « پیامبرآزادی » را دارند .

پس از بیست‌سال آزادی جنگ دوم جهانی فرارسید و ملت لهستان در معرض جنایات و فجایع هیتلریها قرارگرفت و فقط زمانی از دست آنها نجات یافت که تبدیل به مستعمره استالین شده بود . روسیه تزاری در قرن تسلط بیگانگان قسمت اساسی و قلب لهستان را اشغال کرده بود . بهمین مناسبت دشمن تاریخی لهستان بشمار میرفت . همین دشمن تاریخی پس از جنگ فرمانروای مطلق‌العنان ملت لهستان گردید و سعی کرد ایدئولوژی کمونیسم را براین ملت تحمیل کند . حتی بسیاری از کمونیستهای لهستان از اشغال استالینی وحشت داشتند زیرا قبل از آن بسیاری از رهبران کمونیست این کشور بر اثر اتهامات جعلی بدست استالین اعدام شده بودند . بر اثر این عوامل و دلایل دیگر فشار اولیه کمونیستها در لهستان از سایر کشورهای دنیای کمونیست شدیدتر بود .

کمیسرها برای اینکه نویسندگان لهستانی را مطیع و رام ساخته، آنها را از ادبیات جهانی دورنگاه داشته و آنها را بصورت عبارت‌پردازان و مدیحه‌سرایان نوکر مآب درآوردند، مبارزه طولانی ، پی‌گیر و بی‌رحمانه‌ای را انجام دادند . گرچه نتیجه کلی مبارزه آنها با شکست روبرو گردید اما بطور جزئی و موقتی موفقیت‌هایی بدست آوردند . در دوران ذوب یخ عده‌ای از نویسندگان استغفار کردند و با زهم از آن استغفار نمودند . «نویسنده پیری» که جاسترون در ۱۹۵۷ ماجرای او را شرح داد مسلمان يك نمونه استثنائی نبوده‌است: « يك نویسنده فرتوت ، سرپیری وارد معرکه شد تا پوست خودش را نجات‌دهد و- او که بمق جهنمی ترس و سازشکاری و حقارت آگاه بود - تقلید مرد جوانی را

در آورد که عاشق ایدآل‌های عالی بشری است» (پرژگلا د کولتورالنی ۱۹ سپتامبر ۱۹۵۷)

محیط تروری که نویسندگان لهستان را احاطه کرده بود تا حدودی میتوان از ماجرای کاملاً مستند و ژستیس‌باک شاعر معروف جنبش مقاومت غیر کمونیستی در هنگام جنگ دوم جهانی استنباط کرد. باک پس از جنگ فعالیت سیاسی مختصری انجام داد اما چون جزو مخالفین رژیم بود و نمیتوانست چیز بنویسد تقاضا کرد باو اجازه خروج از کشور را بدهند. دولت دید که اگر با تقاضای او مخالفت کند خیلی ناشایسته است لذا با آن موافقت کرد و باک برای گرفتن ویزا به قنصلگری ایتالیا مراجعه نمود. جواب مساعدی که از طرف قنصلگری باو داده شده بود بدست پلیس امنیت افتاد و این اداره برهبران استالینی اتحادیه نویسندگان لهستان دستور داد برای انداختن او به تیمارستان اقدام کنند.

باک در نامه‌ای که در دوم مارس ۱۹۵۷ در روزنامه « تیگودنیک زاخودنی » چاپ پزنان منتشر گردید، شکنجه‌های طاقت فرسای خود را شرح داده است. در ۱۹۵۲، پس از تقاضای ویزا از ایتالیا، او را بازداشت کردند.

« مرا به شورای پزنان بردند و در آنجا دوفتر پزشک بزور و برخلاف قانون دستور دادند که مرا بدون اطلاع خانواده‌ام در جین کانکا (انستیتوی بیماریهای روانی) زندانی کنند مرا مجبور ساختند که چندین ماه در آنجا بمانم. بدتر از همه اینکه پس از اعتراض خانواده من، سعی میکردند مرا دیوانه جلوه دهند. در تیمارستان برای من امکان نداشت که با وکیل مدافعی تماس بگیرم. »

در اوائل ۱۹۵۳ او را آزاد کردند اما در همان موقع دادستان از دادگاه عالی تقاضا کرد که او را بعنوان بیماری روحی بازداشت کنند. باک نوشته است: « زندگی من مبدل به کابو سی شده بود و من دائماً مجبور بودم در دادگاه محلی حاضر شوم »

پس از آن سعی کردند که خانه‌اش را از دست او بیرون بیاورند و کتابخانه‌اش را ضبط کنند. اما این کوشش بر اثر مقاومت خانواده و دوستان وی بجائی نرسید. آنوقت کوشش نمودند او را بارتکاب جنایات گوناگونی متهم سازند. در ژوئیه ۱۹۵۶ تقاضای دادستان کل دائر بر بازداشت او در تیمارستان رد شد ولی چهار ماه بعد یعنی در نوامبر این حکم را باطلای وی رساندند.

یکی از روزنامه‌ها تقاضا کرده بود که « باین جریان پایان دهند و نتیجه آن را باطلاع مردم برسانند » و اضافه نموده بود که:

« چون سالهاست که ژستیس‌باک بطور قاطع اعلام داشته است که میخواهد از این کشور خارج شود بنظر ما باید خواست او را عملی ساخت، زیرا بعقیده ما هیچ دلیل اساسی وجود ندارد که کسی را بزور وادار بسکونت در کشوری ساخت»
اینک چند بیت از یک شعر و ژستیس‌باک را بنظر شما میرسانیم:

آنها که بشما اهانت کرده‌اند بن هم دشنام داده‌اند

نفس من در ربه‌های شما دمیده میشود
و خون من در رگهای شما جریان خواهد یافت

و هر ضربه‌ای که بر شما وارد آید
گوئی بر پشت من فرود آمده ؛
و همین دوران بمن هم شلاق زده ؛
و همین خیانت قلب مرا جویده است .

خون ما در جریان واحدی جاری است
صداهای ما باهم بلند میشود
از درون من آتش خشم هر روز برافروخته میشود
این خشم جوشان در شهرها و دیار شما قرارداد .

صدای درختان شوم و آهنگ سنگفرشها زننده است
در شهرهای قربان شده ، زندانها و سدها -
فریاد مادران و خوف و وحشت بلند است -
و جنگال قلبها بزنجیر کشیده شده است .

و هنگامیکه شکستی در پی شکست دیگر روی میدهد
صدای وحشت زده من به پیروزی نامحدود ایمان دارد
آنهايي که بشما ضربت زده‌اند بمن هم آسیب رسانده‌اند
آنهايي که بشما اهانت کرده‌اند بمن هم دشنام داده‌اند .

و اگر برای پیروزی شما باید کشته و شهید شوم
با کمال افتخار جان خود را نثار خواهم کرد -
و هر روز ناقوس خشم و غضب سهمگین تر نواخته میشود :
هر روز شجاعت و جانبازی من پیروزه‌مندانه تر است .

(در ۱۹۵۲ نوشته و در ۲ مارس ۱۹۵۷ در تیگودنیک زاخودنی . چاپ شده است)

فراموشی و نسیان بصورت خطرناکی حتی به نویسندگانی مانند آدام وازیک نزدیک شده بود . در طی سالهای فقر و ترور ، کمیسر ها حداکثر کوشش خود را بکار بردند تا روش استالینی را بر ادبیات لهستان تحمیل کنند . مجلات ادبی یا بکلی تعطیل گردید و یا وادار به اتخاذ روش سازشکارانه‌ای شد . اما پس از مرگ استالین همینکه استیلای کمیسر ها بر زندگی فرهنگی کمی تخفیف یافت ، رستاخیز ادبیات لهستان چنان معجزه آسا

بود که سراسر جهان رامات و مبهوت ساخت. تعجب و حیرت جهان از جسارت و بی‌باکی نویسندگان در حمله بکمیسرها نبود بلکه از این بود که حتی یک چنین دوران مضیق و فشار نیز هیچ چیز از نبوغ و زنده بودن ملت لهستان نکاسته بود.

درس‌های اول و دوم دوران ذوب‌یخ، طبعاً بیشتر کوشش نویسندگان صرف این میشد که بقایای آثار دوران استالینی را از میان بردارند و برای تأمین آزادی و شخصیت بشری مبارزه کنند. با این فعالیتها آنها بطور وسیعی در جریان ذوب یخ سیاسی و انقلاب سفید لهستان در اکتبر ۱۹۵۶ شرکت کردند. اما آنها در عین حال از این رفع محدودیتها و دفع نظارتها برای ایجاد آثار عالی هنری نیز استفاده کردند. سالهای سال نوشته‌های آنها بقسمی بود که گویا کافکا و پروست و جویس اصلاً در جهان وجود نداشته‌اند. و اینک بلافاصله پس از آغاز ذوب یخ آشکار گردید که نویسندگان لهستانی پایای ادبیات جهان پیش رفته‌اند.

معهد! در این کتاب هدف اساسی ما فقط آن قسمت از ادبیات است که علیه رهبری حزب وارد مبارزه شده و برای نشان دادن اوضاع واقعی کوشش کرده است. در اینجانب طبعاً اشعار، داستانها، بررسی‌ها و مقالات ادبی در راس آثار دیگر قرار دارد. جسورانه‌ترین آثاری که در این زمینه منتشر گردید عبارت بود از صدها «اشعار مقاومت» و گلچین ادبی که در سال ۱۹۵۶ تحت عنوان «خاکستر گرم» در ورشو انتشار یافته بود. گرچه ارزش هنری اشعار را آنطور که شاید و باید نمیتوان در ترجمه منعکس ساخت معهد! از مطالعه دو نمونه زیر میتوان درک کرد که شورش ادبی لهستان نه تنها عصیانی از لحاظ محتوی بوده بلکه «عصیانی از لحاظ سطح» نیز بوده است:

رهائی از زندان

نوشته: میچسلاو جاسترون (۱)

در آن زمان

خورشید هر روز بر فراز طاق آسمان تلوتلو میخورد

و ستاره‌ها نوسان میکردند،

از درون اطاقهای بی‌قواره متعفن،

بوی الکل بمشام میرسید،

«وسیقی از رادیو پخش میشد

و از پنجره‌ها عبور میکرد و در خیابان منتشر میگردد.

زمزمه میکردند: عدالت مارکس انگلس.....

زمزمه میکردند: پدر مقدس میگوید.....

زمزمه میکردند: پلیس‌ها با حضرت مریم چانه میزنند.....

(۱) - جاسترون پس از صدور حکم اعدام پنج سال در زندان ماند

در آن زمان
او از خواب بیدار شده بود
چشمانش از پرتو نور تجسس کور شده بود
مغروق در آب ،
انگشتانش خورد شده بود
تا اینکه جسم او آنقدر سبک و شفاف گردید
که میشد روح او را در درون بدنش دید
مانند جنینی که در رحم مادرش جندک زده است .

ناگهان يك نگیهان ناشناس در را باز کرد
باقیافه زن مرده اش
و چشمان فرزندش (۱)
نواى شیپورها بگوش او رسید و فرشتگان سودوم را مشاهده کرد .

اقتباس از گلچین «خاکستر گرم» ورشو ۱۹۵۶

مسموالات يك فرد حزبی

بقلم : ویکتور وروشیلسکی

حزب چاه آب صاف و بی آلاشی است
آیا معنی آن این است
که من دیگر احتیاجی به شستشو ندارم ؟
حزب صخره عظیم نیرومندی است
آیا من ذره ای خاک یاغباری هستم
که محکوم بسکون میباشم ؟
حزب روح طبقه ماست
اما هیچ چیز
در مغز من وجود ندارد ؟
حزب کلام قطعی و نهائی است
آیا من فقط
يك عضو لال و لرزانی هستم ؟
حزب دارای حد اعلاى قدرت است
آیا من که يك کفاش هستم

(۱) - زن و فرزند جاسترون هنگامیکه او در زندان بود فوت کردند

میتوانم از کمیته مرکزی سؤال کنم

که چگونه کفش میدوزند ؟

آیا ، من که يك باغبان هستم ،

میتوانم سؤال کنم که چگونه از درختان سیب وگیلاس مواظبت میکنند ؟

آیا من که يك موسیقی‌دان هستم ،

میتوانم نت هائیرا که درمغزم میرقصند شرح دهم ؟

حزب حق دارد .

آیا هرکس که دربالای سلسله مراتب نشسته است ،

حق دارد ؟

حزب یکپارچه است

آیا ، من يك مرتد هستم

که همیشه درباره آن شك دارم ؟

انقلاب سفید لهستان چندروز پیش از قیام مجارستان روی داد . گومولکا ، دبیر حزب کمونیست و مبارز دوران مقاومت که در سال ۱۹۵۱ بازداشت شده و در اواخر سال ۱۹۵۴ آزاد گردیده بود ، بدبیر اولی حزب کمونیست لهستان منصوب گردید و در ۲۱ اکتبر ۱۹۵۶ سیاست نوین ضد ترور خود را اعلام داشت . در حقیقت تظاهر مردم مجارستان که منجر بقیام این ملت گردید بعنوان همدردی و علاقمندی نسبت به رژیم گومولکا ترتیب داده شده بود .

نویسندگان لهستان اقلاً باندازه همکاران خود در سایر کشورهای دست‌نشانده از امکانات دوران بعد از استالین استفاده کردند ، اما نکته جالب ، مقاومت سرسختانه‌ای است که آنها در برابر تحمیل مجدد انضباط حزبی بر ادبیات ابراز داشتند . آنها نه تنها بطریق مصمم و جدی در برابر تقلیل آزادی‌های که اخیراً تحصیل کرده بودند ، ایستادگی نمودند بلکه رآلیسم سوسیالیستی را زیر آتش حملات خود گرفتند و بشدت از نویسندگان سازشکار شوروی و منظره فرهنگی شوروی انتقاد کردند . لحن نوشته‌های آنها را منجمله میتوان از مقاله زیر که ك.ت. توپلیتر پس از مسافرت بمسکو در مجله نواکولتورا (اول سپتامبر ۱۹۵۷) نوشته است درك کرد :

« من نمایشنامه عجیبی را که پوگودین نوشته بود و «آریستوکراتها» نام داشت در تئاتر مایاکوفسکی تماشا کردم قهرمانان این نمایش کارمندان چکا (پلیس مخفی) بودند . موضوع آن جریان ایجاد يك «انسان طراز نوین» در اردوگاه کار اجباری بود . این نمایشنامه نخستین بار در سال ۱۹۳۷ اجرا گردید و کسیکه آنرا روی صحنه آورد ، میرهولد کارگردان معروف بود . یکسال بعد میرهولد بازداشت شد و دوسال بعد اعدام گردید . سپس در ۱۹۵۶ از وی تجدید حیثیت بعمل آمد . اما باوجود این امروز باز هم

چکیست‌های محبوب (!) در روی صحنه مشغول تربیت «انسان طراز نوین» می‌باشند . خیلی بیشتر میل داشتند در روی صحنه تئاتر مایاکوفسکی نمایشنامه‌ای درباره تراژدی زندگی میرهولد تماشا کنم»

در همین شماره مجله مزبور مقاله دیگری چاپ شده که منظره زندگی ادبی را در شوروی و کشورهای دیگر بلوک کمونیستی بصورت عریان و واقعی نشان می‌دهد. عنوان این مقاله چنین است : «نویسندگان ساکت سخن می‌گویند»

« سالها بود که مارتینف نمیتوانست چیزی در مطبوعات بنویسد . اما اوشاعری را کنار نگذاشته بود . او برای خودش و دوستانش چیز مینوشت . بمناسبت جشن پنجاهمین سال تولد او ، هواداران وی مجلس قرائت شعری ترتیب دادند . جمعیت زیادی گرد آمده بودند . معلوم میشد که آثار چاپ نشده مارتینف خوانندگان زیادی دارد . عینا مانند آثار بوریس پاسترناک . در این جلسه هر وقت او يك کلمه از اشعارش را فراموش میکرد ، حاضرین آنرا بوی یادآوری میکردند»

در لهستان توقیف يك مجله هفتگی منجر به اغتشاشات وسیعی گردید . این مجله «پوپروستو» نام داشت و ارگان دانشجویان دانشگاه و نویسندگان جوان بود . مجله مزبور یکی از ارگانهای رهبری کننده جریان ذوب یخ بعد از استالین بشمار میرفت و در راس جنبشی قرار داشت که منجر به روی کار آمدن گومولکا گردید . از آن هنگام این مجله بعنوان مدافع سرسخت پیروزیهای انقلاب سفید شناخته شده بود و در برابر تجدید رهبری حزب شدت مقاومت میکرد .

مقامات دولتی سردبیر آنرا بزور وادار باستعفا کردند و در ماههای ژوئیه و دسامبر ۱۹۵۷ مجله گرفتار تعطیل اجباری گردید . شماره سپتامبر مورد سانسور قرار گرفت و گفتند که باید لحن آن آرام تر شود . مقالاتی که از نو نوشته شده بود باز هم بقدری تند بود که نگذاشتند منتشر شود . شماره اکتبر باز هم توقیف شد و این مجله برای همیشه تعطیل گردید . اعتراض علیه توقیف آن منجر به تظاهرات و اغتشاشاتی در خیابانها گردید که چهار روز دوام داشت . این تظاهرات در ورشو در سوم اکتبر شروع شد و در شهرهای دیگر لهستان مانند کراکوی و لودز نیز نظیر آن روی داد . مامورین شهربانی با باتون و گاز اشک آور به تظاهر کنندگان حمله ور گردیدند . عده زیادی از تظاهر کنندگان زخمی و جمعی نیز بازداشت شدند . دوفتر از اعضاء هیئت تحریریه مجله مزبور از حزب اخراج گردیدند .

نویسندگان لهستان که این حوادث هنوز موجب یاس آنها نشده بود نقشه کشیدند که مجله ماهانه دیگری بنام «اروپا» منتشر سازند . شماره اول این مجله میبایست در اول نوامبر ۱۹۵۷ منتشر گردد ولی پس از آنکه آماده شد مورد سانسور قرار گرفت و توقیف گردید . بعضی از اعضای هیئت تحریریه آن منجمله وازیك ، اندریوسکی ، پاول هرتر از حزب استعفا دادند .

در تمام مدت سال ۱۹۵۸ مبارزه میان نویسندگان و کمیسرها در لهستان ادامه داشت. آنتون اسلونیمسکی، رئیس اتحادیه نویسندگان لهستان و یکی از برجسته‌ترین شعرای این کشور، در مجله نواکولتورا (۱۷ اوت ۱۹۵۸) شعری نوشت که بزودی در سراسر دنیای کمونیست منتشر و منعکس گردید.

دروغ

دروغ، عنصر پنجم،
(این اصطلاح از لئوناردو است)
بصورت مرکب چاپ درآمده
واز ستون روزنامه‌ها بیرون می‌تراود،
تاسقف خانه و اسفالت خیابانها :
ظاهرا هیچ چیزی تغییر نکرده است
فقط قیافه بعضی مامورین ژست خاصی پیدا کرده
فقط من تنها در گوشه می‌زی نشسته‌ام
وبه پله‌های بدون طارمی نگاه میکنم،
که بهیچ‌جا منتهی نمیشود .
طنابهای پاره‌شده خاموش مانده‌اند .

در اکتبر ۱۹۵۸، مارک بلاسکو، یکی از محبوب‌ترین نویسندگان جوان، برنده
جائزه ادبی دولتی در سال ۱۹۵۸، چون مقامات لهستان حاضر نشدند گذرنامه او را تمدید
کنند به دول غربی پناهنده شد. در هنگام این تصمیم او در آلمان غربی اقامت داشت.
در سامبر ۱۹۵۸ کنگره اتحادیه نویسندگان قطعنامه‌ای صادر کرد و علیه توسعه
سانسور که موجب توقیف سی‌کتاب شده بود اعتراض کرد. این قطعنامه مردم را برای
« دفاع از آزادی اظهار عقیده » دعوت کرد.

در این مرحله، نویسندگان لهستانی نیز مانند سایر کشورهای بلوک کمونیستی،
بعنوان « تجدیدنظرطلبی در ادبیات » مورد حمله قرار گرفتند. در برابر این اتهام، ویکتور
وروشیلسکی، بنام کلیه نویسندگان، در نشریه « زیتسیه لیتراتسکیه » (شماره ۳۹ سال
۱۹۵۸) چنین جواب داد :

« اصطلاح « تجدیدنظرطلبی در ادبیات » مستلزم وجود يك نمونه ثابت ولایتغیر
برای ادبیات است که انحراف از آن شایسته سرزنش باشد. قبول این امر امکان ایجاد
ادبیات را از مبداء و منشاء نابود می‌سازد. این موضوع واضح و بدیهی است. من يك چنین
سرزنشی را جدی و تاثیر انگیز تلقی نمی‌کنم. اوضاع تغییر میکند و این قبیل تهدیدات
تحمیلی بزودی کهنه و مندرس می‌گردند. از همه اینها گذشته همین چندی پیش بود که
بسیاری از نویسندگانی که در گذشته متهم به تجدیدنظرطلبی و انحراف شده بودند مورد

تجدید حیثیت قرار گرفتند و آثار آنها از نو منتشر گردید»
روزنامه رسمی «تربیونالودو» ، کنگره نویسندگان آنرا مورد حمله قرارداد
و نوشت « اینها پس از چهارده سال حکومت توده هنوز جای حقیقی خود را در کار
بنیان گذاری سیستم جدید پیدا نکرده اند » . مغز آنها آکنده از « اشتباهات و
خیال پردازی است »

جای هیچگونه تعجبی نیست که با نویسندگان درچکوسلواکی و بلغارستان نیز
به همین طریق رفتار شده است . در صفحات بعدی نمونه های مختصری از آنرا عرضه میداریم .

چکسلواکی

نقل از قطعنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست چکوسلواکی بتاريخ ژوئن ۱۹۵۷:
« درمباحثات و مشاجرات ما با بعضی از نویسندگان قبل از همه چیز باید بعضی مسائل سیاسی وایدئولوژی را با آنها روشن سازیم مانند : روابط آنها با حزب کمونیست و سیاست آن ، روابط آنها با دیکتاتوری پرولتاریا ، نظر آنها درباره آزادی و غیره اتحادیه نویسندگان چکوسلواکی واحدهائی از نویسندگان را پرورش داده است که ساکت ومحتاط میباشند »

میرنوشت روزنامه نگاران

بقلم : یارومیر هورث

(کوتن - فوریه ۱۹۵۷)

در قدیم قاعده این بود
که روزنامه نگار باید بداند چه مینویسد .
اما امروز باو نشان وجائزه میدهند
برای اینکه کارمند خوبی است
ونوشتجات ، هر جور باشد ،
از بقایای بورژوازی محسوب میشود .

افسانه پریان

بقلم : فرانیشک نکواتال

(هوست دودومو - برونو - آوریل ۱۹۵۷)

یکی بود یکی نبود ، غیر از خدا هیچکس نبود .
کشوری بود که بربرها بان حمله کردند
وعبادتگاه ملت را غارت کردند .
و آنرا جایگاه سوداگران ساختند
فرمانروایان همچنان غالب هستند
وبا استبداد حکومت میکنند .

شهوت و جنایت در قصرهای آنها حکمفرماست
 و دروغ بر مسندهای آنها تکیه زده است .
 آنها میخواهند ملت را در عالم خلسه و بیهوشی فرو برند
 و او را گوسفندوار هر جا میخواهند بکشانند .
 اما خاطره ملت مجروح و بیدار
 و روح رنج کشیده او خاموش است .
 با آنکه بر اثر خیانت برنجیر کشیده شده است
 اما سرش را مانند شیر ژبان تکان خواهد داد
 او روحش را با سخن غذا خواهد داد
 و در جنگل بکر آب خواهد نوشید .
 بگذارید شیورچیان استبداد جیغ بکشند
 بگذارید دروغ و فریب از دهان آنها پراکنده شود
 ملت خود را از این مصیبت نجات خواهد داد
 و نهال آزادی با افتخار بارور خواهد شد

« وضع کنونی ادبیات چک طوری است که برحمت میتوان آنرا رضایت بخش دانست در طی قرن گذشته و اوایل قرن حاضر مهمترین کاری که ادبیات انجام داده ، طرح انتقادات اجتماعی واقعی شدید و آگاهانه بوده است این همان داروی تلخی است که زولا و آنا تول فرانس بخورد فرانسویها و گوگول و گورکی بخورد روسها دادند ما احساس میکنیم که احتیاج روزافزونی به رمانهای انتقادی خوب داریم که میبایست با فکر و اخلاق و خصوصیات چکهای چهل سال اخیر باشد . اگر ما محصول ادبیات خودمان را در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی از این نقطه نظر مورد بررسی قرار دهیم می بینیم که ادبیات ما نه تنها بوظایف مهم خود نزدیک نشده بلکه از آنهم دور شده است کسی که درباره تصویر انسان امروز چیز مینویسد باید سخنی محکم و پایدار درباره آزادی و رهایی بگوید » (ژان تروفولکادر « نوی ژیوت » پراگ ژانویه ۱۹۵۸)

مجله اسلونسکه پوهلادی « نشریه ماهانه اتحاد نویسندگان اسلواک (براتیسلاوا شماره ۳ - سال ۱۹۵۸) سؤال نامه ای ترتیب داده و برای نویسندگان برجسته فرستاده است . سؤالات مزبور درباره ادبیات اسلواک در دوران حکومت کمونیستی بوده و اینک قسمتی از جوابهای رسیده را بنظر خوانندگان میرسانیم :

« چرا نشر ما هنوز به پایه ۱۹۰۰ نرسیده است ؟ آثار معاصر همه بصورتی خشک و استدلالی نوشته شده و الهام در آنها وجود ندارد افکار اکثریت نویسندگان چنان تحت کنترل داخلی قرار میگیرد که هرگونه بینش هنری جسورانه ای مضمحل و شماتیسیم جانشین آن میشود » (پاول بونکاک)

« در طی این دوره نسبتاً کوتاه ، بر اثر اندیشه‌های کوتاه و ضعیف ، ادبیات ما بیش از کلیه حقایقی که کشف کرده ، ضرر و خسارت دیده است . تنها چیزی که اکنون میتوان نوشت نگارش موضوعاتی است که قبلاً تعیین شده است و عمده توجه نویسندگان باین معطوف میگردد که آثار آنها از لحاظ ایدئولوژیک بی‌عیب و با مهارت نوشته شده باشد » . (زورا ژونسکا)

« قسمت اعظم آثار نویسندگان بصورت شماتیک ساخته میشود . آنها بجای زندگی واقعی اصول ذهنی خود را که با بیان ادبی آراسته شده است قرار میدهند و بجای تشریح و توصیف کشمکش میان انسان و زندگی سعی میکنند هر قدر ممکن است این کشمکش را ندیده بگیرند و انسان را با زندگی آشتی دهند » (ژان روژنو)

بلغارستان

در نمایشنامه‌ای بنام « ترس » بقلم تودور گنوف ، یکی از هنرپیشگان قبل‌از‌پایان پرده این اشعار را میخواند :

حزب من ، مرا رهبری کن من حاضرم همه چیزم را بخاطر تو فدا کنم ،
اگر میل داری مرا بخارج تبعید کن ، حتی در آنجا نیز من بدعوت تو پاسخ خواهم گفت ،
من فرزند تو هستم ، و اگر بخواهی میتوانی مرا بوزارت برسانی
آنوقت من باگل تمام‌خانه‌ها را مزین خواهم ساخت و روزهای شادی فرا خواهد رسید .
فقط بمن شغل و مقامی بده آنوقت من صدبرابر پاداش آنرا بتو خواهم گرداند .

معلوم است که این جملات بیشتر به پرستش یک نفر بت پرست در برابر بت « حزب » شباهت دارد . بهمین مناسبت مطبوعات حزبی ، گنوف را مورد حمله قرار دادند . در همین نمایشنامه قهرمان آن یک کارمند کمونیست نگاه میکند و میگوید :

« آدم ، خوش طینت ، خوش باور ! تو بابعضی‌ها شوخی میکنی ؛ با بعضی‌ها لاف محبت و دوستی میزنی ؛ برای دیگران هم یک جفت جوراب نایلون پارسی هدیه میفرستی . درست مثل یک عنکبوت بزرگی که در کمین صید نشسته است ! مرا ببخش . من و تو هر دو مان در تار عنکبوت بزرگتری گرفتار هستیم . باید صبر کنیم به بینیم کی مارا نجات خواهد داد این عنکبوت بزرگ کمیته مرکزی است » (نشریه « نمایش » صوفیه - ژانویه ۱۹۵۷)

سردبیر و مسئول قسمت تئاتری این مجله بعلت موافقت و انتشار نمایشنامه گنوف محکوم شدند .

در نمایشنامه « راز من » بقلم وژینوف (سپ‌تمویری - دسامبر ۱۹۵۶) یکی از هنرپیشگان چنین میگوید : « عالیت‌ترین و کامل‌ترین اصول اخلاقی آنست که کمتر ملت را تحت فشار قرار دهد و هر قدر ممکن است بیشتر وسیله آزادی و شادی او را فراهم سازد »

معروف‌ترین رمانهای دوران « ذوب‌یخ » در بلغارستان عبارتند از « ماجرای غیر اصیل » نوشته امیل مانوف و « خانواده لاسکوف » نوشته لیوین استائف . موضوع داستان « خیر خواهان » اثر پ- نسناکوموف استثمار فقرا بوسیله اغنیاء در جامعه کمونیستی است . این داستانها و نمایشنامه‌ها و نظائر آنها صحنه‌های زندگی کنونی بلغارستان را بدون رنگ و روغن زدن آن یا مخفی ساختن جنبه‌های منفی‌اش نشان میدهد . طبیعی است این نوشتجات

بعنوان علف‌های سمی و نویسندگان آنها بعنوان مفتری و اندیوید و آلیستهای فاسدمطرد گردیدند .

استویانف، یکی از نویسندگان کمونیست مشهور بلغارستان این نظریه ارتدادی را اعلام داشت که هنر باید مستقل از سیاست حزب باشد . بوریس دلچف تأیید کرد که رآلیسم سوسیالیستی هیچ ارتباطی با رآلیسم انقلابی ندارد .

حمله متقابل حزب با اعتصاب سکوت مواجه شد . نشریه «لیتراتورن فرونت» در شماره ۱۷ اکتبر ۱۹۵۷ به «نویسندگان آشتی‌ناپذیر» حمله کرده و نوشته است :

« علت این امر تنبلی و بیحالی نویسندگان یادلائل شخصی نیست ، بلکه استفاده از سکوت بعنوان حربه‌ای در برابر نظریات حزب است . این نویسندگان در حقیقت ساکت نیستند . برعکس وقتی مطابق میل خودشان حرف میزنند خیلی سخن‌پرداز و بی‌باک نیز میباشند . »

در ژانویه ۱۹۵۸ حزب ، تجدیدنظرطلبی را بعنوان توطئه دولتهای غربی علیه بلوک شوروی «تحت پرچم کهنه و فرسوده آزادی نویسندگان» مورد حمله قرار داد (وچرنی نوینی - صوفیه ۱۷ ژانویه ۱۹۵۸)

در تمام مدت سال ۱۹۵۸ و نیمه اول ۱۹۵۹ عده‌ای از نویسندگان بلغارستان باتهام تجدیدنظرطلبی مورد بازخواست قرار گرفتند .

رومانی

در رومانی چون ظلم و ستمگری از ابتدا بیشتر از همه کشورهای اروپای شرقی بود، حزب نویسندگان را بعنوان «فرارازکار»، «پناه‌بردن گذشته»، «پناه‌بردن به موضوعات غیرسیاسی»، «استتیس مجرد» و «عقب‌نشینی بسوی سکوت» مورد بازخواست قرار داده است. پس از تشکیل کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در فوریه ۱۹۵۶ و انقلاب مجارستان در اکتبر همان سال، نویسندگان رومانی تاکتیک «فرار» را رها کرده و بحمله مستقیم پرداختند. این نتیجه‌ایست که از استعفاها و «انتقاد از خود»های فراوانی که در مجلات ادبی رومانی چاپ شده میتوان گرفت.

«تمایلات مدرنیستی، سازشکاری استتیک و اثر کتیوسیم تلفیقی که هدفشان فلج ساختن حزب است و فعالیتهای نفاق افکنانه در نشریات گازتالیترا را، تریبونا، استه‌آوا، اوتونک، نویه‌لیتراتور و مخصوصا در شماره ۴ ویاتارومینه‌آسکا باید مورد تفتیش و مراقبت قرار گیرد» (نقل از مجله تئوریک حزب - لوسه‌آفارول - اول ژانویه ۱۹۵۹)

اوتونک و نویه‌لیتراتور مجلات ادبی اقلیتهای آلمانی و مجار در رومانی میباشند. این مجلات باتهام داشتن «افکار زیان‌بخش ملی و میهن‌پرستانه» مورد حمله قرار گرفتند. تودور آرگری، بزرگترین شاعر معاصر رومانی که سی و هفت سال دارد، طی یک گفتار رادیویی سنت‌اوگوستین را بعنوان یک مرد بزرگ فرهنگی در دوران خود ستود، زیرا او نوشته بود که از اشخاصی که درسراسر زندگی خود فقط یک کتاب را خوانده‌اند میترسد.

ما باید خود را از شر دکترین خشک و منجمدی که برپاهای نرم و لطیف موزها سنگینی میکند و برپاهای پگاز چسبیده است، خلاص کنیم (گوستاویوست، در نشریه زونتاک ۱۰ اکتبر ۱۹۵۷ - گوستاویوست اکنون زندانی است)

هنگام آن فرا رسیده است که مسئله باصطلاح آزادی هنری، مسئله باصطلاح عینیت بدون پرنسپ، مسئله‌گذشت و اغماض در مقابل جهت داشتن را از نومطرح کنیم چرا وقتی که از «رأیسم سوسیالیستی» صحبت بمیان می‌آید بسیاری از نویسندگان چهره خود را درهم میکشند؟ (کوزت بارتلس درسی و دومین جلسه عمومی اتحادیه نویسندگان آلمان شرقی - ژوئیه ۱۹۵۷)

من عده زیادی از نمایشنامه های جدید آلمان شرقی را دیده‌ام. من نه آنقدر

کودنم ونه آنقدر بی تجربه ونه چنین کسانی در این جلسه حضور دارند ، که ما بتوانیم به بینیم این نمایشنامه ها چقدر بدهستند نمایشنامه نویسان جوان امروز ما از نمایشنامه نویسانی که در سالهای دهه ۱۹۲۰ آثار آنها رواج داشت بی استعدادتر هستند . بنظر می آید که روش نادرستی در کار ما وجود دارد و من آشکارا میگویم که وضع امروزی ما کمتر از سالهای دهه ۱۹۲۰ رضایت بخش است . (الکساندر آبوش معاون وزارت فرهنگ در کنفرانس روسای تئاترها ، آوریل ۱۹۵۷)

ماهنری را که مطابق خط مشی حزب نباشد هنر نمیشناسیم . (ولفگانگ لانگهوف، مدیر دویچس تئاتر - برلن شرقی ، وریل ۱۹۵۷)

آزمایش در آلمان شرقی

آزمایشهای لابراتواری، بمنظور استقرار کامل دیکتاتوری در ادبیات، در آلمان شرقی در شرایطی انجام یافته که نتایج آنرا بطور خاصی آشکار ساخته است. آلمان شرقی یا بقول کمونیستها، جمهوری دموکراتیک آلمان - تقریباً يك سوم ملت آلمان را تشکیل میدهد. برخلاف سایر کشورهای کمونیستی، آلمان شرقی کاملاً از دنیای آزاد جدا نمانده است. در حدود يك چهارم از مردمان بالغ آلمان شرقی از راه برلن به غرب فرار کرده اند. بر رژیم کمونیستی آلمان تلفات سنگینی از لحاظ استادان و دانشجویان دانشگاه، پزشکان، معلمین، مهندسين، نویسندگان و هنرمندان وارد آمده است. چون از لحاظ زبان هیچگونه اختلافی میان آلمان شرقی و غربی وجود ندارد رژیم آلمان شرقی در برابر محیط فرهنگی آلمان غربی بطور خاصی ضعیف و شکست پذیر است. با وجود کوششهای فراوانیکه کمونیستها بکار برده اند و میبهرند تا تماس میان آلمان شرقی و غربی را بحداقل تنزل دهند، معهذاً نتیجه تماسهای موجود نشان میدهد که نمیتوانند مبادله فرهنگی آزاد را با بقیه کشورهای جهان قبول و تحمل کنند.

وضع نویسندگان آلمان شرقی با همکاران آنها در سایر کشورهای کمونیستی يك تفاوت مهم دارد. آنها آزادند که هر کدام از دو قسمت آلمان را که خواستند انتخاب کنند. بهمین علت، هیچ دلیلی وجود ندارد که درباره صمیمیت و صداقت نویسندگانیکه از فرار با آلمان غربی خودداری کرده سعی نموده اند «کمونیسم را اصلاح و از لحاظ اخلاقی ترمیم کنند»؛ شك و شبهه بخود راه دهیم. (اغلب نویسندگان اکنون در زندان و تبعید میباشند)

دردوران هیتلر عده ای از نویسندگان چپ آلمان، کمونیست یا هوادار کمونیسم شدند. در نوشتجات برتولد برشت، آناز گرس، ویلی بردل، برنارد کلرمان، هانس فالادا و عده ای دیگر میتوان تاثیر رهبری حزب را بر ادبیات بررسی کرد. مثلاً اگر کتاب «قیام ماهیگیران سنت باربارا» یا «هفتمین صلیب» را که آناز گرس قبل از دیکتاتوری حزب نوشته است با آخرین اثر او موسوم به «مرد ونام او» مقایسه کنیم یا جلد اول کتاب «خوشاوندان و آشنایان» اثر ویلی بردل را که در خارج تهیه شده با دو جلد بعدی که در آلمان کمونیست نوشته شده است بسنجیم بخوبی مشاهده میکنیم که حدت احساسات، عاطفه انقلابی و خوشبینی انسانی که در آثار اولیه وجود داشته در تحت رهبری حزب بکلی از بین رفته است. همچنین در آثاریکه برشت بعد از ۱۹۴۵ نوشته یا لااقل آن قسمت که انتشار یافته ایمان حقیقی دیده نمیشود. کارهای هنری گرفتار انحطاط عمومی شده است. این عقیده محققین و دانش جویان ادبیات در آلمان غربی است، اما نویسندگان و تاریخ نویسان و حتی کارمندان حزب کمونیست نیز آنرا قبول دارند.

آزمایش آلمان شرقی بیش از پیش صحت این گفته ویلی هاس را نشان داد که «خود عقیده بنفسه نویسنده را فاسد نمیکند، بلکه نمایندگان عقیده موجب فساد او میشوند» نویسندگان کمونیست یا هوادار کمونیسم در دوران هنری مششع ویمار (۱۹۱۹ تا ۱۹۳۲) مسلماً اشخاص «مومنی» بودند. مثلاً شعرها و سرودهای برتولد برشت از ایمان پاک و بی‌آلایشی مانند ایمان شاگرد مدرسه‌ها به کتابهای مقدس مارکس و انگلس الهام‌میگرفت. یوهانس بشر، شاعر غزلسرا دارای ایمان کمونیستی سوزانی بود. نمایشنامه‌نویسان کمونیست دوران ویمار لااقل بهمان اندازه بکمونیسم ایمان داشتند که کالدرون به مذهب کاتولیک عقیده داشت. باوجود این مانند کالدرون آثاری بوجود آوردند که دارای ارزش هنری بسیار عالی بود.

اما همین یوهانس بشر هنگامیکه تحت دیکتاتوری اربابان و صاحب اختیاران کمونیسم یعنی کمیسرهای ادبی قرار گرفت روح شاعری در نهاد او کشته شد. آنها سعی کردند محتوی تبلیغاتی بی‌ارزش و اسلوب و شکل‌بازاری که بمذاق خودشان خوش‌آیند بود بنویسندگان تحمیل کنند. آنها روی هرچیز که بالفاظی‌های مارکسیستی معمولی تطبیق نمیکرد اتیکت «خورده‌بورژوازی» می‌چسباندند در صورتیکه نظریات تحمیلی خودشان بازاری و خورده بورژوا منشانه بود. تنها کافی نبود که از رژیم تعریف کرد بلکه کمیسرهای معین میکردند که نحوه این تعریف چگونه باید باشد.

این مداخلات بیجا و تحمیلی و مشاهده رژیم ترور نویسندگان را بیدار کرد، ایمان آنها رادرهم شکست و روح هنرمندی را در آنها خفه نمود. تظاهر این امر برای نویسندگانیکه میتوانستند دوران درخشان ویمارا بیاد بیاورند آشکار و دردناک بود.

پروفسور هانس میر، مورخ ادبی، مقالاتی که بسال ۱۹۵۶ درباره وضع ادبیات آلمان شرقی نوشته است ثروت و غنای ادبیات را در دوران ۱۹۱۴ تا ۱۹۳۳ با فقر ادبی کنونی آلمان شرقی مقایسه کرده و افسوس خورده است. وی این نظریه استالینی را که نویسندگان مهندسین روح بشر هستند مورد حمله و انتقاد قرار داده است. وی میگوید ممکن نیست شباهتی میان تکنولوژی و کارهای ادبی پیدا کرد زیرا «روح بشر چیزی نیست که مهندسین بتوانند آنرا بسازند»

او برای فقر و ضعف ادبیات معاصر آلمان شرقی علل چندی ذکر میکند که مهمترین آنها این است که هنر را مجزا از سیاست و علم در نظر نمیگیرند. و آنرا تحت تبعیت سیاست‌های محلی قرار میدهند. اما پیشنهاد میکند که مباحثات آزادی درباره ادبیات معاصر (اعم از ادبیات بورژوازی و غیر بورژوازی) انجام گیرد. او میگوید «بررسی آثار کافکا نباید بیش از این بصورت اختفائی انجام گیرد و علاقه‌مند بودن به فوکس یا تورنتون ویلدر نیز نباید فعالیت غیرقانونی شمرده شود».

پروفسور میر، باوجود مدافعاتی که سردبیر مجله «نویه دیوچه لیتراتور» از وی کرد، معهدا برای این نظریات مورد سرزنش شدید قرار گرفت. سردبیر مزبور نوشت:

« هیچکس بهتر از سردیر يك مجله ادبی نمیداند که ما درچه سالهای فقری زندگی میکنیم پس هنگامیکه يك مورخ ادبی انگشتان خود را در زخم فرو میبرد تا علت آنرا بیابد نباید او را به بدبینی متهم ساخت »

آلمان قبل از دوره هیتلر از لحاظ نمایش و تئاتر سراسر جهان را هدایت میکرد. نمایشنامه نویسان و کارگردانان آلمانی در این دوره بسیاری از آثار پیشاهنگ را بوجود آوردند . آلمان شرقی وارث چنین ذخیره عظیم هنری و دارای استادان ادبیات مانند برشت و امثال او بود . اما اکنون در تحت رهبری حزب تئاتر در آلمان شرقی گرفتار فلاکت عمومی شده است .

مجله «تئاتر درتسایت» ارگان تئاتری حزب کمونیست در سرمقاله شماره مارس ۱۹۵۷ نوشته است که « از شصت و چهار نمایشنامه جدید که نویسندگان آلمان شرقی در مدت دو سال عرضه داشته‌اند چهل و سه تا فقط یکمرتبه نمایش داده شده است . چندتائی هم دو یا سه بار روی صحنه آمده و فقط پنج تا از آنها پنج بار نمایش داده شده است و هیچکدام موفقیت زیادی کسب نکرده است . سرمقاله نویسنده شکایت کرده است که پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی :

« همه درباره ژیرودو ، آنویل ، ژید ، ویلدر ، فوکنرو نمایشنامه نویسان آلمان غربی صحبت میکنند شعار معروف مائوتسه‌تونگ «بگذارید صدگل بشکند» چنان مورد سوء استفاده قرار گرفته که بصورت لیبرالیسم نامحدود تعبیر شده است »

رفتار کمیسرهاى آلمان شرقی نسبت به نویسندگان مطابق روش معمولی کمونیستها ادامه یافت . دوره‌های انجماد و ذوب‌یخ پشت سرهم تکرار گردید . سرانجام پس از يك سلسله قیام در تابستان ۱۹۵۳ در برلن شرقی ، ماگدبورگ ، هال ، لایپزیک و نقاط دیگر «روش جدیدی» اتخاذ شد . نشریه «کولتور بوند» در شماره ۷ ژوئیه ۱۹۵۳ اعلام داشت:

« اتحادیه فرهنگی طرفدار آنست که آزادی عقیده در کلیه مباحثات میان دانشمندان و هنرمندان تامین شود مداخلات اداری مقامات دولتی در مسائل خلاقه هنری و ادبی باید قطع شود مطبوعات و رادیو باید مردم را مطمئن سازند که در آینده اطلاعات و اخبار حقیقی را در دسترس مردم خواهند گذاشت »

چهار روز پس از آن آکادمی هنری آلمان شرقی قطعنامه انقلابی صادر کرد و از دولت تقاضا نمود که درباره قوانین مربوط به هنر قبل از تصویب با وی مشورت کند. گروتوول نخست‌وزیر آلمان شرقی در گزارش خود بکمیته مرکزی حزب وعده داد که در آینده دخالت‌های بیجا در هنر خلاصه موقوف خواهد گردید . او قبول کرد که در گذشته مسئولیت ایجاد آثار هنری بحدی در دست حزب و دولت متمرکز شده بود که « آنها مالک الرقاب مطلق هنر شده بودند » او قول داد که «در آینده روش خشن و جراحی انگیز غلط‌مأمورین حزب و دولت نسبت به هنرمندان و آثار آنها پایان خواهد یافت»

اما همینکه شدت قیامها فرو نشست وعده‌هایی هم که داده بودند فراموش گردید. گروتوول در ۲۹ اکتبر اعلام داشت: «دولت ما نمیتواند از وظیفه خود دایر بررهبری هنر و ادبیات صرف نظر کند»

واکنش نویسندگان نسبت به پایان سریع دوران ذوب یخ بقدری شدید بود که کنگره چهارم نویسندگان که میبایست در ماه مه ۱۹۵۴ تشکیل گردد برای مدت نامعلومی بتعویق افتاد و سرانجام در ژانویه ۱۹۵۶ تشکیل گردید.

در ۱۹۵۵ دکتر ویلهلم گیرنوس یکی از رهبران حزب به والترویکتور نویسنده معروف بعثت نظریات ارتدادآمیز او حمله کرد. زیرا والترویکتور اظهار داشته بود که استعداد باطنی نویسنده بیشتر از ایمان ایدئولوژیک او در خلق آثار هنری موثر است. بعقیده دکتر گیرنوس صراحت و ایمان ایدئولوژیک در خلق آثار هنری «سوسیالیستی» مهمترین عامل بشمار میرود. کورت اشتون نویسنده مشهور و برنده جائزه ملی در برابر این نظر اظهار داشت که توماس مان حتی نصف ایمان و آگاهی ایدئولوژیک لازم برای نویسندگان آلمان شرقی را نداشت. باوجود این شاهکارهای بزرگی بوجود آورد.

در ژانویه ۱۹۵۶ قبل از تشکیل کنگره نویسندگان دکتر گیرنوس در روزنامه رسمی «نویس دو یچلاند» گزارش داد که آگاهی و ایمان به مارکسیسم - لنینیسم در خلق آثار ادبی مهم تراز استعداد اصیل است. دکتر گیرنوس سپس نویسندگانی را که «میترسند صراحت ادبی در خلق آثار هنری موجب ضعف نیروهای معنوی و عواطف آنها شود» مورد تهدید قرار داد.

در کنگره مزبور، ویلی بردل که تمام عمر خود کمونیست بوده و یکی از نویسندگان برجسته آلمان شرقی است به نظریه دکتر گیرنوس چنین جواب داد:

«آیا او تصور میکند که ما پس از شنیدن این سخنان، فوراً راه خودمان را ترک می‌کنیم و با شورو شوق بدنبال راهنمائیهای او میشتابیم؟ این رفتار چه معنی دارد؟ من سؤال میکنم که بچه حق اجازه داده‌اند چنین مطالب گفته و نوشته شود تا همه آنرا بخوانند و بشنوند؟»

والترویکتور در نشریه «دنیای جوان» درباره کنگره مزبور چنین گزارش داد (۱۳ ژانویه ۱۹۵۶):

«هنگامیکه ویلی بردل روش ارباب منشانه و خشک دکتر گیرنوس را مورد انتقاد قرار داد ناخبر آن در کنگره فوق‌العاده بود و مثل این بود که بباری را از دوش اعضاء آن برداشته باشند اعضاء کنگره پرچم هنر را بالای سر او در اهتزاز مشاهده میکردند»

دو روز بعد لودویگ رن، رمان‌نویس و کارمند حزب باظهارات فوق جواب داد. او فقط قطعه‌نامه اخیر کمیته مرکزی را نقل کرد که در ضمن آن از نویسندگان و هنرمندان تقاضا شده بود مارکسیسم - لنینیسم را بخوبی فراگیرند. رن چنین نتیجه گرفت:

«اکنون که والترویکتور «پرچم‌هنر» را درهم پیچیده است ما وظیفه خود میدانیم که پرچم حزب را مافوق فرهنگ و هرچیز دیگر برافرازیم»

کشمکش بعدی پس از تشکیل کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در فوریه ۱۹۵۶ آغاز گردید. در این مرحله تخمیر و غلیان در سراسر دنیای کمونیست حکمفرما بود. نویسندگان و مورخین ادبی آلمان شرقی از این دوره کوتاه ذوب یخ حداکثر استفاده را کردند.

نظریات پروفیسور میر همه‌جاتکرار میشد. یکی از ارگانهای مهم این جنبش نشریه «زون‌تاگ» بود که آثار نویسندگان لهستانی و مجار را منتشر می‌ساخت. اما پس از انقلاب سفید لهستان و قیام خونین بزرگ مجارستان، نویسندگان و روشنفکران آلمان شرقی از نو مجبور شدند با کمیسرها دست و پنجه نرم کنند. در ۲۹ نوامبر ۱۹۵۶ پروفیسور ولفگانگ هاریش سردبیر «مجله فلسفی آلمان» باتهام توطئه برای سرنگون ساختن رژیم بازداشت شد. همراه او، یاکمی پس از آن، عده زیادی از نویسندگان و ناشرین و سردبیران مطبوعات و استادان و دانشجویان دانشگاه توقیف شدند. مارتین بوتجر باتهام اینکه رونوشت‌هایی از نطق گومولکا را در بیستمین جلسه عمومی حزب کمونیست لهستان توزیع کرده است مورد تصفیه قرار گرفت.

پروفیسور هاریش که یک کمونیست مومن بود چون علاقه فراوانی به اصلاح حزب داشت تذکریه‌ای تهیه کرد و می‌خواست آنرا بکمیته مرکزی تسلیم کند اما چون موفق باین کار نشد آنرا بسفارت شوروی تسلیم کرد. او را به ده سال حبس محکوم ساختند. اینک چند جمله از این تذکریه خیانت‌آمیز را بنظر خوانندگان میرسانیم:

«ما با مارکسیسم - لنینیسم مخالف نیستیم بلکه می‌خواهیم آنرا از قید استالینیسم و دگماتیسم آزاد سازیم.... ما می‌خواهیم با آزادی کامل افکار خودمان را در داخل حزب مطرح ساخته مورد بحث قرار دهیم. در حال حاضر که دستگاه رهبری حزب بطور غیر قانونی و مخفی عمل میکند، آشکار بودن ما حدی دارد.... مباحثه در داخل حزب مختنق و مطبوعات نیز مرده شده است. نارضایتی طبقه کارگر بعنوان تحریکات عمال‌امپریالیسم تفسیر و قلمداد میشود.... ما می‌خواهیم حزب را از داخل اصلاح کنیم... تسلط اعضاء حزب بدستگاه حزب باید بطور کلی ریشه‌کن شود..... تا وقتی که گروه استالینی اولبریش در راس حکومت باشد و نیروهای مخالف نتوانند استالینیستها را از رهبری حزب برکنار سازند، خطر قیام عمومی مردم در جمهوری دموکراتیک آلمان وجود دارد»

هاریش و رفقای او تقاضا می‌کردند که آزادی کامل افکار و «حکومت کامل قانون» برقرار شود، کارمندان رهبری‌کننده حزب هیچگونه امتیازی نداشته باشند، شوراهای کارگری مطابق نمونه یوگوسلاوی، در کلیه موسسات سوسیالیستی تشکیل گردد!

خیانت هاریش نتیجه این بود که او واقعا اظهارات رهبران حزب شوروی را

در مورد توسعه آزادی و از بین بردن دگماتیسم در کنگره بیستم این حزب باور کرده بود !
 بزرگترین کارشناس استتیک مارکسیستی در دنیای کمونیسم پروفیسور جرج
 لوکاکس مجارستانی بود . او جزو رهبران انقلاب بلشویکی مجارستان در ۱۹۱۹ بود
 و پس از چند سال اقامت در وین بشوروی رفته و تا سال ۱۹۴۵ در آنجا کار میکرد .
 پروفیسور لوکاکس در بسیاری از کنگره های بین المللی نویسندگان و روشنفکران ،
 نمایندگی شوروی را برعهده داشت . کمونیستهای برگزیده آثار او را بدقت مطالعه
 میکردند و این آثار چون بزبان آلمانی نوشته میشد در آلمان شرقی نیز مورد توجه بود .
 اما پس از قیام مجارستان ، چون عده ای از شاگردان لوکاکس در انقلاب شرکت داشتند ،
 حزب کمونیست آلمان شرقی به نویسندگان این کشور دستور داد که از این پس از قرائت
 آثار ناسالم لوکاکس خودداری کنند .

* * *

دوره جدید ظلم و ستمگری که از ۱۹۵۷ آغاز گردید نویسندگان آلمان شرقی را
 از نو وادار بسکوت کرد . انتقاد آشکار قطع شد . در کنفرانسهای نویسندگان ، قطعنامه های
 فرمایشی در تائید نظر حزب بتصویب میرسید اما اولبریشته رهبر حزب یهوده سعی میکرد
 که نویسندگان و هنرمندان را وادار به فعالیت بیشتری سازد . این اعتصاب سکوت از نو
 بیک دوره « ذوب یخ » محدودی منتج گردید . و اکنون باز هم کشمکش میان نویسندگان
 و کمیسرها در آلمان شرقی ادامه دارد .

موضوعات و منظره های آثار ادبی بی پایان است . هر کس میتواند از جامعه نوین
 تعریف کند یا از جامعه کهنه انتقاد نماید - (چانگ هن شویی - در کنفرانس اتحادیه
 نویسندگان چین - ۱۵ ژوئیه ۱۹۵۶)

« مخالفت با حزب کمونیست در حکم خیانت و وسیله ای برای ویرانی کشور
 و مصیبت بزرگی برای ملت میباشد - (لونگ تینگ یی - رئیس تبلیغات کمیته مرکزی
 حزب کمونیست چین ۱۱ ژوئیه ۱۹۵۷)

ما با افکار بورژوا منشانه نویسندگان که دارای جاه طلبی های فردی هستند و حتی
 با فکر نبوغ فردی مخالف هستیم - (کانگ چو - در نشریه « جوانان چین » اول
 دسامبر ۱۹۵۷)

اندیویدو آلیسم بورژوازی منشاء کلیه مصائب دشمن کمونیسم است . بدون اینکه
 کار اندیویدو آلیسم را یکسره کنیم نمیتوانیم کمونیسم را بنانمائیم - (لیونینگ یی - رئیس
 فدراسیون اتحادیه های سراسر چین - ۸ اوت ۱۹۵۸)

چین، یا کابوسی در شرق

در سال ۱۹۴۹ در پایان پیکار نظامی، کمیسرهای مائوتسه تونگ مبارزه برای تغییر شکل دادن ملت چین به نگهبانان کمونیسم را آغاز کردند. قطعنامه‌ها و گزارشهای حزبی چین نشان می‌دهد که تصفیه «عناصر دشمن» و «روشنفکران رژیم قدیم» با شدت و وسعتی بیشتر از شوروی و رومانی انجام گرفته است.

تغییر شکل کمونیستی بقیه مردم با همان روشهای تروریستی استالینی بر مردم تحمیل شده است. لوجوئی چینگ رئیس پلیس امنیت چین این جریان را «پیکار برای محو و نابود ساختن ضد انقلابیون» نامیده است: بقول لوجوئی چینگ مقاومت در برابر کمونیسم «در تفنگ جنگجویان غیر نظامی نیست بلکه در قلب میلیونها نفر قرار گرفته است» در نتیجه، یکی از شعارهای جدید این بود: «قلب خود را تسلیم کنید!» رئیس پلیس اعلام کرده بود که: «برای ضد انقلابیون دوره بیشتر وجود ندارد: راه مرگ برای کسانی که مقاومت می‌کنند و راه زندگی برای کسانی که اعتراف مینمایند پس اعتراف کردن بهتر از اعتراف نکردن است»

هان سوئین در کتاب «چیز بسیار عالی» محیطی را که در آن این «پیکار تصفیه» انجام می‌گرفته تشریح میکند. طبل‌ها نواخته میشد، بلندگوها صدا درمی‌آمد، و شعارهای کتبی و شفاهی همه جا را فرا می‌گرفت بطوریکه جزئی از زندگی روزانه شده بود. محدود ساختن توده‌ها سرعت انجام می‌گرفت و جلسات «اعتراف دسته جمعی» تشکیل میشد - و هنوز هم تشکیل میشود - که در آن گروههای مردم افکار خطرناک و انحرافات سیاسی خود را اعتراف میکردند. در شانگهای اطراف رودخانه وانگپو راطناب کشیده بودند و بر بام عمارات مرتفع نگهبانان روز و شب پاس میدادند تا از انتحار اشخاص جلوگیری کنند و مردم جرئت نمیکردند از کنار آسمان خراشها عبور کنند زیرا میترسیدند کسانی که خود را پائین میاندازند روی آنها بیافتند.

تاکتیکهای ضربتی برای رام ساختن توده‌ها موجب وضع اصلاحات جدیدی مانند «روح‌کشی» و «نظارت افکار» و امثال آن گردید. کمیسرهای مائوتسه تونگ با اختراعات خویش زبان چینی را غنی می‌ساختند: شست و شوی مغز، هدایت افکار، دم بریدن (یعنی قطع رابطه باره و رسم زندگی گذشته، با خانواده، با دوستان، با علائق گذشته، با اخلاق غیر حزبی و غیره)

«پلیس خانوادگی» و تغییر و اصلاح «داوطلبانه» افراد، چین رایک اردوگاه وسیع پلیسی مبدل ساخته بود که در آن مردم بیگناه را با شکنجه‌های بدنی و روحی و ادار با اعتراف می‌کردند. خستگی روحی و جسمی مفرط و بحرانهای روحی مداوم موجب متلاشی شدن شخصیت افراد می‌گردید. با اعمال این روشها، از تمام مردم چین توقع داشتند که «دمهای خود را ببرند» و خودشان را از سن زندگی گذشته و فرهنگی و

خصوصیات ملی خویش آزاد سازند و به بندگان فرمانبردار دیکتاتورهای حزب مبدل شوند. مائوتسه تونگ وستاد کل او سعی کردند تغییراتی که در شوروی در مدت ده سال انجام یافته بود در عرض چند سال در چین عملی سازند. آیا علت اینکه آنها تصمیم گرفتند روش «جنگ برق آسا» را بکار برند وسعت سرزمین و کثرت جمعیت چین بود یا اینکه مغلوب و ریشه کن ساختن قدیمی ترین و پاکیزه ترین فرهنگهای جهان دشوار بنظر میرسید؟ آیا هدف آنها این است که پکن را پایتخت و مرکز تمام دنیای کمونیستی قرار دهند یا فقط میخواهند مرکز آسیا باشد؟ معلوم نیست.

دیکتاتورهای شوروی برای اینکه دیکتاتوری کامل خود را بر ادبیات تحمیل کنند شانزده سال وقت لازم داشتند. در ۱۹۴۳ این عمل انجام یافته بود. اما در چین این مرحله اولیه تا سال ۱۹۵۲ یعنی فقط در مدت دوسال به پایان رسید. اقدامات اداری بسیار شدید و بیرحمانه بود. صدها نویسنده اعدام و هزاران تن از آنها زندانی شدند.

درسراسر این دوره و حتی امروز هنوز کشور چین يك دولت چند حزبی است که در آن چند حزب «دموکراتیک» که همه رهبری حزب کمونیست را پذیرفته اند وجود دارد. از نظر تئوریک و اصولی از نویسندگان توقع ندارند که کمونیست بشوند. در عین حال در دستگاه چین هنوز بعضی از عناصر جنبش پرولت کولت (فرهنگ پرولتاریائی) که در شوروی سی سال است ارزش و اعتبار خود را ازدست داده، باقی مانده است. دستگاه رهبری چین هنوز باین اصل که «کاربدنی موجب رستگاری است» عقیده دارد. روشنفکران، هنرمندان، نویسندگان، دانشمندان و ادار بانجام «کاربدنی داوطلبانه» میشوند.

دومین مرحله ادبیات در چین تا اعلام شعار «بگذار صدگل بشکفت» دوام داشت. در طی این دو مرحله نویسندگان چین از نگارش چیزهایی که در همان زمان در کشورهای دیگر کمونیستی امکان داشت محروم بودند.

واکنش مردم در برابر شعار «صدگل» بقدری وسیع و عظیم بود که دیکتاتورهای حزب را بوحشت انداخت. از دانشجویان تا استادان دانشگاه، از نویسندگان کمونیست تا تئورسین های محترم حزب، هزاران نفر از نویسندگان و روشنفکران شروع بحمله علیه این رژیم جنایتکار نمودند. پس از انقلاب مجارستان این موج حمله و انتقاد شدیدتر شد. در نامه های سرگشاده باستبداد حمله میکردند. منجمله نامه سرگشاده زیر که از طرف پروفیسور یانگ شیدچان به مائوتسه تونگ نوشته شده است (نشریه «چانگ چیانگ جیه پائو» ۱۳ ژوئیه ۱۹۵۷):

«در قانون اساسی ما قید شده است که افراد ملت از آزادی مسکن و آزادی تغییر مسکن برخوردار می باشند اما در عمل پانصد میلیون کشاورزان ما از حق آزادی تغییر مسکن و آمدن بشهرها محروم میباشند..... علاوه براین در قانون اساسی ما حق آزادی اشخاص غیر قابل نقض شمرده شده است. اما در جریان پیکار برای محو و نابودی



ضد انقلابیون در ۱۹۵۵، عده زیادی در سراسر کشور بازداشت شدند بسیاری از آنها مردند.

« این استبداد است ! این جنایت است ! »

« حزب ما در تحت تاثیر انزوای طلبی کهنه پرستانه نسبت به روشنفکران بدبین شده است، آنها را تحقیر میکند، با آنها با سوءظن و عدم اعتماد مینگرد ما نسبت به روشنفکران روشهایی را بکار برده ایم که کشاورزان این روشها را نسبت به مالکین و کارگران نسبت به سرمایه داران اعمال نمیکند. عده روشنفکرانیکه بوسیله پائین انداختن خود از عمارات مرتفع، غرق شدن در رودخانه ها، خوردن زهر، بریدن گردن یا روشهای دیگر خودکشی کرده اند خیلی زیاد است اگر روشهای خودمان را در قتل عام مردم با فاشیستها در آوسوویتز مقایسه کنیم، روش فاشیستها کوچک و بیگانه بنظر میرسد »
روزنامه ها علاقه واشتیاق مردم را نسبت به آزادی بیان گزارش میدادند. مثلاً روزنامه ون هوئی پائو، چاپ شانگهای، درباره روزنامه های دیواری دانشجویان دانشگاه چین نوشته است (۲۷ مه ۱۹۵۷) :

« تا کمی پیش هنوز صدای تندر بهاری بزحمت بگوش میرسید. اما در مدت چند روز گلهای زیادی شبانگاه شکوفه کردند. اولین بولتن انتقادی صبح روز ۱۹ مه در دیوار دانشگاه مس هال پکن ظاهر گردید و پس از آن نیز بولتن دیگری منتشر شد که توسعه دموکراسی و تکامل بحث آزاد را توصیه میکرد این پیشنهاد با شور و شوق فراوانی از طرف دانشجویان استقبال گردید. بولتن ها یکی پس از دیگری منتشر میشد. بعضی اشخاص تصور میکردند که راه برای اینکه آزادانه بتوانند صحبت کنند باز شده است. »
« محیط بحث آزاد سراسر دانشگاه را فرا گرفت در میدان مقابل دانشگاه مس هال و در هاید پارک، هزاران دانشجو به مباحثی که انجام میگرفت گوش میدادند. »
« روزنامه های دیواری دموکراتیک » در تمام دانشگاهها رواج داشت. در ۲۷ ژوئن ۱۹۵۷ آژانس اخبار چین نوین گزارش داد که « حمله خطرناکی نسبت به حزب و سوسیالیسم صورت گرفته است » یکی از دانشجویان شعبه فیزیک دانشکده علوم جرئت را بجائی رسانده بود که مارکسیسم را « علف هرزه نفرت انگیزی » نامیده بود. دیگری پیشنهاد کرده بود که « کمیته حزب باید از تخت فرمانروائی پائین کشیده شود » جن مین جیه پائو، ارگان کمیته مرکزی « دیوار عظیمی که حقیقت را پشت آن محبوس ساخته اند » معرفی شده بود. دانشجویان و استادان « جمعیت های صد گل » را تشکیل دادند. دانشجویان پکن « با اصطلاح چوبدست دموکراسی » را به دانشگاههای تین تسین و فوتان و دانشسرای چین شرقی و سایر موسسات دانشگاهی فرستادند بمنظور اینکه آتش نفرت و اترجار نسبت به سوسیالیسم را در همه جا افروزند. »
حملات ضد حزبی در یک زمان در دانشگاههای نانکن و پکن شروع شد. دانشجویان نانکن تقاضا کردند که روزنامه های محلی اخبار دموکراتیک مربوط بایشان را منتشر سازند.

مجلات ادبی نیز که پیش از آن حملات خود را منتها بصورت پوشیده‌ای شروع کرده بودند تحت تاثیر جنبش دانشجویان قرار گرفتند. گلهای شکوفان مبدل به «علفهای مسموم» گردیدند.

مراکز حزب دست و پای خود را گم کرده بودند. آنها ناگهان با جبهه واحدی از روشنفکران، کارگران و کشاورزان که علیه دیکتاتوری آنها متحد شده بودند روبرو گردیدند. آنها می‌گفتند که دستگاه حزبی غول زشت و بدترکیبی است. شعار «صدگل» کمیسرهای را که مأمور کنترل و نظارت موسسات مطبوعاتی و روزنامه‌ها و مجلات بودند، گیج کرده بود. آنها میدیدند که نیروی سانسور شدیدی که در اختیار داشتند از دستشان بیرون رفته است. حتی نویسندگان مقاومت نیز شروع به چاپ آثار خود کردند. ادبیات و جامعه‌شناسی، روزنامه‌نگاری و تاریخ‌نویسی، همه دست بدست هم‌دادند و شروع به معرفی منظره جدیدی از حوادث اخیر و وضع ملت نموده بودند.

در طی این مرحله نسبتاً کوتاه که حزب کنترل خود را نسبت باظهارات کتبی و شفاهی مردم تخفیف داده بود، محیط فرهنگی چین شباهت به سرزمینی داشت که سد بزرگی در آن شکسته شده و سیل عظیمی سراسر آنرا فرا گرفته است. سیل آزادی نوشتجات، آزادی بیان و آزادی انتقاد، رهبران حزب را غافلگیر ساخت. این حادثه با آنها نشان میداد که لاقابل‌اقایت فهمیده و روشنفکر مردم ابداً تغییر نکرده است. شست و بنابرین باید پیکار اصلاحی جدیدی آغاز می‌گردید که هدف آن در درجه اول روشنفکران بودند.

علاوه بر این واکنش نویسندگان در نقاط دیگر دنیای کمونیست نیز ایجاب میکرد که از نو کنترل شدید حزبی برقرار گردد. در شوروی، لهستان، مجارستان، بلغارستان و آلمان شرقی، نویسندگان و روشنفکران از وضع چین اتخاذ سند میکردند. آنها شعار «صدگل» و نظریه «تضادهای غیرمتناقض» را بعنوان توجیه مقاومت خویش در برابر دستورات حزب ذکر مینمودند. مثلاً یکی از نشریات لهستان چنین استدلال کرده بود: «از نظر ایدئولوژی معنی تحولاتی که در چین روی داده این است که تفسیر قدیمی مارکسیسم بعنوان اصول مقدس و لایتغیر کنار گذاشته شده و دورانی که در آن بجای اینکه حقایق را از واقعیت بگیرند و بقالب بریزند، برعکس آنها را بصورت فرمان و امریه صادر میکردند، پایان رسیده است» (شتاندارملودویچ - ۷مه ۱۹۵۷) شوی مغزی، تلقین عقیده و تحریک احساسات همه با شکست قطعی روبرو شده بود.

در مجارستان، رادیو بوداپست (۲۵مه ۱۹۵۷) چنین اظهار میداشت:

«اجرای روشهای چین در همه کشورهای سوسیالیستی و مخصوصاً در هر مرحله‌ای صحیح نیست. مخصوصاً در کشوری که بتازگی ضد انقلاب را درهم شکسته کاملاً نادرست است..... علاوه بر این باید در نظر داشت که رفقای چینی ما پس از ۱۹۴۹

طبقات دشمن را خیلی سخت تر وقاطع تر از ما تارومار کرده اند . در نتیجه امروز دموکراسی توده ای در چین کاملاً محکم و استوار و تزلزل ناپذیر است . بهمین علت است که آنها میتوانند با شجاعت و سخاوت بتوده های مردم دموکراسی بدهند .

اما رهبران کمونیست چین ، که چندان به استحکام رژیم خود اطمینان نداشتند ، بزودی روشهای تروریستی سابق خود را از سر گرفتند . در نیمه دوم سال ۱۹۵۷ پیکار « اصلاح تمام ملت » بمرحله اجرا درآمد و ترکیه روشنفکران بوسیله کار بدنی داوطلبانه آغاز گردید . طبق گزارشی که رادیو پکن در ۲۶ نوامبر ۱۹۵۷ منتشر ساخت ، ۸۱۰ رادسته ممتازی از کارگران فکری میداند درهم شکسته شود .

هزار تن از روشنفکران و ادار به کار بدنی گردیده بودند . « باید نظریه ای که روشنفکران در ژوئیه ۱۹۵۷ «ملت» را برای ابراز تنفر و انزجار علیه روشنفکران ضد حزبی متشکل ساختند . پلیس امنیت ، پلیس خانوادگی و کارمندان حزب متحدا حمله را آغاز کردند . آنها کارگران و کشاورزان و دانشجویان را بزور به میتینگ ها کوچ میدادند و در این میتینگ ها نامه ها و تلگرافهائی به سرفرماندهی حزب فرستاده میشد و مجازات دشمنان طبقاتی را خواستار میشدند . حتی جامعه دانشجویان دانشگاه پکن نیز چنین نامه ای را تهیه و ارسال داشت . در صورتیکه در قطعنامه های سابق حزب گزارش داده شده بود که دانشجویان این دانشگاه تحت تاثیر یک مشت مرتجعین و عمال امپریالیسم قرار گرفته و میخواهند شورش کنند .

نشریه جن مین جیه پائو ، از ماه ژوئیه شروع به انتشار استغفار نامه ها و اعترافات کرد . اینک نمونه ای از عناوین بعضی از این مقالات :

« من در برابر ملت سر تعظیم فرود می آورم و بگناهان خود اعتراف میکنم .
بقلم چانگ پو چون

« نظری به اشتباهات و جنایات من »

بقلم هو آنگ شائو چونگ

« تقاضای عفو از ملت »

بقلم هو آنگ چی شیانگ

« چرا مرتکب چنین اشتباهات بزرگی شدم »

بقلم تان تی وو

« من خودم را در برابر ملت مقصر می شمارم »

بقلم فی هسیائو تونگ

مطابق گزارشهای رسمی ، استادان و دانشجویان دانشگاه در اثر این پیکار بقدری علاقه مند و هوادار رژیم شده اند که صد و چهل هزار تن از آنها داوطلبانه حاضر گردیده اند

بعنوان کارگرساده و غیر متخصص برای ساختمان سدها اعزام شوند . اما همین روزنامه‌های رسمی خبرهایی را منتشر ساختند که استادان و دانشجویان مزبور از اردو گاههای کار فرار کرده‌اند .

نیمی از اعضای اتحادیه نویسندگان (که تمام نویسندگان باید عضو آن باشند) جزو کارگران داوطلب نام‌نویسی کردند . روزنامه‌پراودا (۳۰ نوامبر ۱۹۵۷) گزارش زیر را از پکن انتشار داد :

«در نتیجه تجدید سازمانی که اخیرا در روزنامه‌های ادبی و سازمان اتحادیه نویسندگان چین روی داده در حدود پنجاه درصد اعضای آن زائد تشخیص داده شده و برای کارهای پست تخصیص داده شده‌اند . بسیاری از نویسندگان چین آمادگی خود را برای زندگی در کارخانه‌ها و مزارع اعلام داشته‌اند» .

در این مدت بهسر نویسندگان معروف چه آمده است ؟

روزنامه «مردم» چاپ پکن در شماره ۷ اوت ۱۹۵۷ کشف يك دارودسته ضد حزبی را که تحت رهبری تینگ‌لینگ ، برنده جائزه استالین ، وچن‌چی‌هسیا ، بوده اطلاع داد . این گروه توطئه کرده بودند که در ماه اکتبر در کنگره ملی گروه‌های ادبی و هنری حمله همه جانبه‌ای علیه حزب انجام دهند . روزنامه مزبور نوشته بود که «حزب کمونیست تاکید میکند که ادبیات باید در خدمت هدفهای سیاسی قرار گیرد و در هر مرحله انقلابی تابع هدفها و وظایف آن دوره باشد»

تینگ‌لینگ ، یکی از کمونیستهای برجسته و معروف‌ترین نویسندگان زن چین میباشد . او مولف رمان «خورشید بر فراز رودخانه شانگ کان میدرخشد» است که در سال ۱۹۵۳ جائزه ادبی استالین را دریافت کرد . وی چون از سال ۱۹۳۱ عضو حزب بود حاضر نشد استعفار کند و همین امر موجب خشم و تعجب رهبران حزب گردید . از سیل طعن و لعنی که پس از این ماجرا بسوی تینگ‌لینگ سرازیر شد فقط يك مثال کافی است ذکر کنیم . نشریه «جوانان چین» (اول سپتامبر ۱۹۵۷) تحت عنوان « نفوذ زیان‌بخش تینگ‌لینگ پوسیده روح را از میان بردارید» نوشته بود و قتیکه یکی از نویسندگان فراموش میکند « ادبیات فقط پیچ کوچکی از ماشین بزرگ حزبی است» خشم و نفرت عمومی سراسر کشور را فرا میگیرد .

تینگ‌لینگ از تمام مشاغل و مقامات انتخاباتی خویش معزول گردید و یکی از مجازات‌های او یا بهتر بگوئیم یکی از سائلی که برای اصلاح این کمونیست دارای بیست و پنج سال سابقه اتخاذ کردند ، وادار ساختن او بیک کار بدنی حقارت‌انگیز بود . تینگ‌لینگ را بدربانی و خدمتکاری ساختمان اتحادیه نویسندگان گماشته و او را وادار به جارو کردن پلکانهای این ساختمان نمودند .

یکی دیگر از نویسندگان بنام لیوشائوتانگ از محصولات دوران جدید چین

کمونیست است. او هنگامیکه زادگاهش از طرف ارتش کمونیست «آزادشد» فقط سیزده سال داشت و عضو مخفی سازمان جوانان کمونیست بود. لیوشائوتانک در ضمن مقاله‌ای اظهارات مائوتسه‌تونگ را درباره هنر دریانان، که بعنوان اصول دین هنری کمونیستها تلقی میشد مورد انتقاد قرار داد. علاوه براین در داستانی بنام «مه برفراز کشتزار» از زندگی حزبی درمزارع اشتراکی انتقاد نمود.

در سال ۱۹۵۷ مبارزه حزب ودولت علیه نویسندگان عاصی بصورت بسیارشدیدی درآمد. حزب اعلام کرد که نویسندگان تجدیدنظر طلب که معتقدند «وظیفه اساسی ادبیات و هنر بیان نواقص جامعه ماست» دشمن حزب و ملت میباشند. آنها خائن و خرابکار هستند. شاید یکی از جالب‌ترین مدارك «ادبی» دنیای کمونیست نامه سرگشاده زیرین باشد که اتحادیه نویسندگان چین در ۷ مارس ۱۹۵۸ نوشته است:

«نویسندگان! پرش‌های بزرگی بسوی جلو بکنید! درمدت پیشرفت عظیم در پرش بزرگ سوسیالیستی بجلو معجزه‌های فراوانی پشت سرهم اتفاق افتاده است. معجزه‌هایی که در يك روز روی داده باید بصورت شعرها و نمایشنامه‌ها و داستانها نوشته شود همانطوریکه ما نویسندگان میخواهیم بدانیم که چند میلیون تن فولاد در سال جاری در کشور تولید شده است، مردم هم میخواهند بدانند که در این سال نویسندگان چه محصولی داشته‌اند. ما ممکن است از آمار خوشمان نیاید، اما این آمار درست شامل آن چیزی است که برای پرش سوسیالیستی بزرگ لازم است. ده هزار نویسنده نقشه کشیده‌اند که علاوه بر کتابهای بزرگ خودشان هر کدام در ظرف سال ۱۰ قطعه کوچک تهیه کنند. باین ترتیب صدها هزار نوشته اضافی بوجود می‌آید.

«نقشه و برنامه، کار پیش‌بینی را آسان میکند و بما اجازه میدهد که از یکدیگر انتقاد بعمل آوریم. هرکس باید خودش را در اختیار پیش‌بینی دسته‌جمعی بگذارد. ما باید همه چیز را در نقشه‌های خودمان بحساب بیاوریم. همانطور که اداره کارپردازی همه اجناس را تهیه میکند. آنهائیکه تا حالا شعر نمی‌گفتند اکنون باید شعر بگویند، آنهم خیلی زود.

«یکبار که نویسندگان آمار خود را اعلام کردند دیگر جائی برای عقب‌نشینی باقی نمی‌ماند. باید پیش برویم و برنامه خودمان را اجرا کنیم و از آن درگذریم. ما نباید از اجرای برنامه خودمان عقب بمانیم والا اعتماد ملت را از دست خواهیم داد».

شش ماه پس از آن رئیس اتحادیه نویسندگان درباره «پرش بزرگ بسمت جلو» در ادبیات چنین گزارش داد:

«در ماههای ژوئن و ژوئیه و اوت امسال دو برابر همین ماهها در سال گذشته انواع مختلف نمایشنامه روی صحنه آمده است تعداد اشعار، سرودها، داستانهای کوتاه و رمانها دو برابر سال گذشته گردیده است».

در حالیکه عده زیادی از نویسندگان زندانی شده یا باردوگاههای کار اجباری رفته‌اند تا «از نو بقال ریخته شوند»، فرهنگ پرولتریائی از نودم دستگاهی پیدا

کرده است. میلیونها کارگران شروع به نویسندگی کرده‌اند. این امر نشان می‌دهد که کمونیستها احتیاجی بنویسندگانی که «بیشتر هنرمند هستند تا کمونیست» ندارند. و اگر نویسندگان اعتصاب کردند، کارگران و کشاورزان میتوانند بجای آنها چیز بنویسند.

خبرگزاری چین جدید در ۲۴ سپتامبر ۱۹۵۸ چنین گزارش داده است: «در زمینه ادبیات و هنر توسعه خلاقه بیسابقه‌ای در میان طبقه کارگر روی داده است. در سولوهسین، در ایالت هوپه‌ای، نیمی از ۴۰۰ هزار نفر مردم این ناحیه بنحوی از انحاء مشغول نوشتن و خلق آثار هنری میباشند. اکنون در هر قریه گروه‌های خلاقه‌ای وجود دارد و هر خانواده‌ای لااقل دارای نویسندگانی است. آنها روی هم‌رفته يك میلیون و چهارصد هزار قطعه، شعر، غزل و داستان و نقاشی تهیه کرده‌اند. سیصد هزار کارگر و کشاورز در ایالت کیانگسو در شش ماه گذشته ۱۰ میلیون قطعه ایجاد کرده‌اند. کارگران شنگهای در مدت سه‌ماه هشتصد هزار قطعه بوجود آورده‌اند.»

۶۵۰ میلیون مردم چین در آن واحد با شور و شوق فراوانی مشغول جنبش داوطلبانه عظیمی است که از قتل‌عام گنجشگها تا خلق «قطعات ادبی» ادامه دارد. در همین زمان روزنامه‌نویسی برای اینکه نوشته است باید به زحمتکشان چین حق هشت ساعت استراحت داد گرفتار زحمت شده‌است. و روسای موسسات تولیدی از کارمندان فرهنگی ایالات شکایت میکنند که عمل آنها وسیله‌ای بدست تنبها داده است تا بعنوان اینکه برای نوشتن چهار بیت شعر چهار ساعت وقت لازم دارند، از زیر بار اضافه کار لازم (بدون مزد) دربروند و شانه خالی کنند.

روزنامه «مردم» چاپ پکن (۲۱ آوریل ۱۹۵۸) نمونه‌ای از اشعاری که باید شعرای چین سرمشق خود قرار دهند بشرح زیر چاپ کرده است:

آرام دل من در هونگ می‌شوانگ، در جنوب کوهستان است
خودم در هسینگ‌هواتسون در شمال کوه هستم
من می‌خواهم آوازی برای او بخوانم
اما کوهها نمیگذارد صدای من باو برسد
من می‌خواهم گلی برای او بفرستم
اما مردم کوهستان مانع من میشوند
امسال کمونیستها این دو قسمت را بصورت يك خانواده متحد میکنند
آنوقت من میتوانم، هرروز او را به‌بینم و با او صحبت کنم.

اما از این کوشش نیز نتیجه مطلوب بدست نیامد. بسیاری از نویسندگان سکوت اختیار کردند، عده دیگر مطالبی نوشتند که «قابل چاپ نبود»، بعضی دیگر موفق شدند که «مطالب زیان‌بخشی درباره اجتماع چین» منتشر سازند.

کوموجو دیکتاتور فرهنگی از نو شروع بحمله به روشنفکران تجدیدنظرطلب کرد. او اعلام کرد که مردمان میهن پرست بیش از این نمیتوانند روشنفکرانی را که از عهده پرش فکری بسمت جلو برنیامده اند، تحمل کنند. «تاریخ منتظر هیچکس نمیشود. تاریخ با احساسات توجهی ندارد.... انقلاب چین عبارت از ادامه یك انقلاب است به انقلاب دیگر..... بقلب ریختن روشنفکران نیز باید بصورت انقلابهای مداومی انجام گیرد».

روشنفکران ساده لوحی که نمیتوانستند بفهمند که در این عبارات معنی «تاریخ» همان «پلیس مخفی» است بزودی عملاً فهمیدند که کسانی که تاریخ منتظر آنها نیست، پلیس مخفی پشت درخانهشان درانتظار آنهاست.

خبرگزاری چین جدید در ۶ مارس ۱۹۵۸ تذکر داد که «هرکس باید آنچه حزب دوست دارد دوست داشته باشد و از آنچه حزب متنفر است متنفر باشد».

آن نویسندگانیکه از اردوگاههای کار اجباری وزندان فرار کرده بودند دیدند که عایدی آنها قطع شده است. روزنامه «مردم» چاپ پکن در ۵ اکتبر ۱۹۵۸ نوشت که ناشرین پکن نیز از روش ناشرین شانگهای تبعیت نموده و ۵۰ درصد حق الطبع نویسندگان را کسر کرده اند. زیرا روتق ادبیات و افزایش درآمد مالی نویسندگان موجب میشد که «فکر اندیویدوآلیستی بورژوازی شهرت طلبی در آنها رشد کند و کاریدی را مورد نفرت قرار دهند..... امروز نویسندگان فقط بخاطر نجات سوسیالیسم و کمونیسم چیز مینویسند نه بخاطر شهرت طلبی و سودجوئی».

چند روز بعد اتحادیه نویسندگان بعلت کوششی که برای اصلاح شعرا و داستان نویسان ومقاله نویسان کرده بود مورد تقدیر قرار گرفت.

از اکتبر ۱۹۵۸ به بعد مقامات رسمی مطبوعاتی چین بیش از پیش گزارشهای درباره یاس ونومیدی ملت از «پرش بسوی کمونیسم» منتشر ساختند. جنبش ایجاد کمونها - قریه های متعدد حتی يك ناحیه بزرگی را تبدیل بذخائر کار صنعتی وزراعتی انسان مینمود و میلیونها خانواده را متلاشی میساخت وبصورت محله های مردان و زنان و کودکان درمیآورد (زنها وشوهرها فقط شبهای شنبه میتوانستند باهم ملاقات کنند) - موجب ناراحتی عمومی و حتی انقلابات محلی شده بود. در ۱۰ دسامبر ۱۹۵۸ کمیته مرکزی حزب کمونیست چین تصمیم گرفت پرش بزرگ را کمی ملایم تر سازد. دراوائل ۱۹۵۹ در بیست و یکمین کنگره حزب کمونیست شوروی خروشچف رهبران چین را متهم ساخت که با کوششی برای بنا کردن کمونیسم پیش از آنکه شرایط اقتصادی لازم برای آن بوجود آید، به ساختمان کمونیسم لطمه وارد ساخته اند.

ممکن است برای خوانندگان غربی این مطلب که کشور چین میتواند در عرض چندسال به کمونیسم برسد یانه، موضوع جالبی نباشد. اما برای میلیونها چینی که باید برای حق هشت ساعت خواب، مبارزه کنند، برای پیرمردان و پیرزنانیکه در اردوگاههای

کار اجباری باید در کلبه‌های مخصوصی بنام «خانه شادی» بخزند، برای خانواده‌های کسانی که بعلت عدم تمایل به «پرش بزرگ» اعدام شده‌اند؛ برای ۱۴۰ هزار دانشجویان و استادانیکه بعلت مخالفت با سیاست مائو مشغول ساختمان سدها میباشند - برای تمام این اشخاص اظهارات خروشچف دائر براینکه رنج و زحمت آنها بیهوده است موجب تکان فوق‌العاده‌ای بود.

آرام‌شدن پرش بزرگ موجب شد که تاچند هفته قدری وضع روشنفکران بهتر شود. این قطعنامه حزب فورامنتشر نگردید. زیرا لازم بود از شدت تاثیر آن کاسته شود. اما بزودی شورش تبت روی داد دستگاه حزب وارد مبارزه وحشیانه دیگری گردید. این امر باعث شد که بیش از پیش نویسندگان تحت فشار و کنترل قرار گیرند.

سال ۱۹۵۹ دومین سال از «سه سال دشواری» است که مطابق خط‌مشی حزب کمونیست چین، برای ساختمان «آینده سعادت‌مند» تعیین شده‌است. بازهم، ماه آوریل ۱۹۵۹، «ماه محبوبیت» نیروهای تامینیه اعلام شده و یکبار دیگر سرفرماندهی حزب شعار «قلبه‌های خود را تسلیم کنید» را صادر کرده‌است.

اما مطابق اعلامیه‌های حزب کمونیست چین و فرمانهای دولتی و سرمقاله‌های روزنامه‌ها، در جریان تکامل دیالکتیکی «تعال - عدم تعادل - تعادل جدید» مرحله کنونی دوران عدم تعادل میباشد. حکومت با هرج و مرج اقتصادی ناشی از عناصر میهن پرست و ماکسیمالیست در نقشه‌های صنعتی و ناحیه‌ای و مشاغل و اقلیتها، مبارزه میکند. تصفیه کارمندان «حرفه‌ای» ارتش موجب تنزل درجه هزاران تن از افسرانی گردید که درجه آنها از سرگرد به بالا بود. اتحادیه‌های کارگری بشدت از عناصری تصفیه میشوند که «سعی میکنند نشان دهند از حق کارگران در برابر حزب دفاع مینمایند».

در چنین شرایطی هیچ تعجیبی ندارد که عده‌ای از نویسندگان بعلت «اعتصاب سکوت» مورد سرزنش قرار گیرند.

کره شمالی

« نویسنده‌گان باید مخصوصاً در نظر داشته باشند که سیاست حزب نماینده عواطف امروزی است و در نتیجه باید سعی کنند مطابق این اساس از استعداد های خود حداًعلا استفاده کنند. »

کره شمالی و ویت نام شمالی يك خوشبختی دارند و آن هم این است که دارای دو برادر بزرگ هستند : چین و اتحاد شوروی . از لحاظ خط مشی نسبت با دییات ، روش کره شمالی بقدری شبیه چین است که ذکر تاریخچه آن تقریباً تکرار حوادث چین است . قطعنامه های حزب و سرمقالات روزنامه ها در کره شمالی مرتباً از نویسندگان تقاضا میکند که از کمیته مرکزی حزب دفاع نمایند . قطعنامه اول دسامبر ۱۹۵۸ میگوید : « نویسندگان ، ناشرین و کارکنان مطبوعات باید بیش از پیش خود را با ایدئولوژی حزب تجهیز کنند و در هر جا و هر زمان از کمیته مرکزی حزب و رهبر آن مارشال کیم ایل سونگ دفاع نمایند »

دو روز بعد نویسندگان و ناشرین و کارکنان مطبوعات تعهد کردند که « تربیت ایدئولوژیک مردم را محکم تر سازند و تمام توده های زحمتکش را بصورت مبارزین صديق تحت رهبری مارشال کیم ایل سونگ تربیت کنند » (رادیو هونگ یانگ - ۳ دسامبر ۱۹۵۸)

« نودونگ سین مون » ارگان حزب در سرمقاله ای تحت عنوان « در راه پیشرفت ادبیات مبارز ما که دارای روح حزبی است » تقاضای حزب را چنین شرح داد :

« حزب ما از آنها (یعنی نویسندگان) انتظار دارد که مردمان زحمتکش را با ایدئولوژی کمونیستی آشنا سازند و خوش بینی آنها را نسبت به آینده پیروزمند جلب کنند . این کار تنها بمدد رآلیسم سوسیالیستی و بسویله نویسندگانی که بانظریات مارکسیسم - لنینیسم مجهز شده باشند ، امکان پذیر است . حزب باید نویسندگان ما را تقویت کند . سازمان حزب باید آنها را وادار سازد که مطابق روش حزب فکر کنند و عمل کنند و زندگی کنند .

« يك نویسنده یا هنرمند فقط وقتی موفق میگردد که تحت هدایت حزب بوده و با سیاست حزب مجهز شده باشد بسیاری از نویسندگان و هنرمندان بکارخانه ها و دهات میروند تا موضوعات جدیدی برای خالق آثار خویش بدست آورند . این کار خوب است ، اما کافی نیست ! آنها نباید بمشاهده تنها اکتفا کنند بلکه باید درغم و شادی کارگران شریک باشند . بگذارید در پیرامون کمیته مرکزی حزب تحت رهبری مارشال کیم ایل سونگ حلقه بزیم وزیر پرچم رآلیسم سوسیالیستی پیش برویم » .

تا ژوئن ۱۹۵۹ هنوز خبری از بازگشت نویسندگان و هنرمندانی که برای شرکت درغم و شادی معدنچیان و کشاورزان بگردشهای داوطلبانه فرستاده شده بودند بمانرسیده است .

اردوی نویسندگان درویتنام شمالی

درویتنام شمالی کمیسرها، با آنکه از بعضی جهات از اربابان چینی خودجلوتر رفته‌اند، باوجود این دربرابر نویسندگان بامشکلاتی مواجه شده‌اند. نویسندگان باوجود اینکه بر اثر حبس و اعدام مرتباً از عده آنها کاسته میشود، هنوز مبارزه را ادامه میدهند. مقاومت آنها بقدری سرسختانه بوده‌است که حتی در زمان حملات متقابل حزب نیز نوشتن «مطالب تجدیدنظرطلبانه، زیان‌بخش و مسموم‌کننده» را ترك نمیکردند.

درویتنام شمالی نیز مثل سایر کشورهای بلوك کمونیستی نسبت مرگ و میر، هم در میان نویسندگان زیاد بوده است و هم در میان مجلات. کلیه مجلات بابتکار حزب و مستقیماً از طرف او منتشر میگرددیده است. مهمترین مجلات این کشور یکی بنام جیائی‌پهام و دیگری بنام نهان‌وان بوده‌اند. در سال ۱۹۵۷ هر دو مجله مزبور تعطیل و بجای آنها مجله‌ای بنام وان منتشر گردید تا نظارت حزب را بر ادبیات تأمین کند. اما بعد از چند شماره کم و بیش سازشکارانه این مجله نیز دارای تمایلات «تجدیدنظرطلبی» اعلام گردید و در سال ۱۹۵۸ برای همیشه تعطیل گردید. سپس مجله‌ای بنام وان‌هوک منتشر گردید که آن نیز از طرف حزب مورد انتقاد قرار گرفته است.

در ویتنام شمالی که تحت رهبری دو متفق بزرگ خود شوروی و چین قرار دارد، کشتار دسته‌جمعی عناصر طبقه دشمن بحدود وسیعی انجام یافته است. خورده مالکین فقیر و کشاورزان کوچک را بنام «دهقانان ثروتمند و استثمارگر» دستگیر کرده و ده‌ها هزار از آنها را اعدام کرده‌اند.

ووبائو، «پاسترناک ویتنام» در کشورهای غربی چندان معروف نیست. رمان او بنام «برای برگزاری جشن عروسی» (دسامبر ۱۹۵۷ منتشر شده) داستان دو عاشق جوان است که در ضمن «پیکار برای اصلاح اشتباهات» در دهات دستگیر میشوند. نشریه رسمی وان‌هوک (شماره ۱۵ اوت ۱۹۵۸) باین کتاب حمله کرده و آنرا افتراآمیز نامیده است. در این کتاب ووبائو نوشته است که قهرمان زن از خانواده مالک نبوده و بی‌جهت این اتهام را باو وارد ساخته بودند. نشریه مزبور ضمن تصدیق این حقیقت که «در جریان اصلاحات ارضی بسیاری از اشخاص را بی‌جهت جزو طبقه مالک قلمداد کرده‌اند» نویسنده کتاب را چنین مورد ایراد قرار میدهد:

«بطور خلاصه در نظر ووبائو کلیه سازمانهای ما از صدر تا ذیل همه فاسد و خراب است. او روی صحنه‌های شکنجه‌های غیرعادلانه و احکام اعدام با لحن نارضایتی تکیه میکند. و هنگامیکه او به پیروزیهای ما میرسد باز هم منظره‌ای را شرح میدهد که در آن قبر یک دبیر حزب، که بطور غیر عادلانه‌ای در جریان اصلاحات ارضی محکوم بمرگ شده است، پهلوی قبر یک مالک وحشی و مکار قرار دارد..... علاوه بر این، داستان مزبور شامل عناصر مبارزه سیاسی در مورد مسئله اشتباهات و اصلاحات میباشد. بطوریکه

میدانیم، سیاست حزب شامل ریشه‌کن ساختن اشتباهات همراه علل اصلی آنهاست. اما درباره آنچه که در گذشته اتفاق افتاده و زیانهاییکه جبران‌ناپذیر است هیچکس نمیتواند از حزب انتظار داشته باشد که برای جبران آنها کارهای غیرممکنی را انجام دهد». ووبائو، بجای استغفار نوشت: «خانواده‌های بسیاری هنوز هم این زیانها و مصائب را تحمیل میکنند و جرئت ندارند برای دفاع از عدالت قیام کنند و سخن بگویند»

گزارشهای مربوط به بازداشت نویسندگان و قطعنامه‌های گوناگون حزبی نشان میدهد که از نظر حزب بسیاری از نویسندگان برای دفاع از حقوق ملت قیام کرده‌اند.

برجسته‌ترین حمله علیه «رآلیسم سوسیالیستی» از طرف تران‌دوئی نویسنده و نقاش معروف بعمل آمد. (نشریه وان ۲۹ نوامبر ۱۹۵۷) تران‌کاریکاتوری کشیده بود که در آن ابتدا یک هنرمند در حالیکه بآرامی مشغول کشیدن یک گل است نشان داده میشود. در صحنه بعدی کمیسری که از هنر هیچ اطلاعی ندارد از او سؤالات ابلهانه‌ای میکند و اصرار می‌ورزد که تصویر مزبور باید دارای هدف سیاسی باشد. سپس هنرمند دستور میدهد که یک کارگر بکشد. اما چون «کارگر و کشاورز و سرباز ممکن نیست از هم جدا باشند» بنابراین کمیسر فرمان میدهد که تصویر کشاورز و سرباز را نیز به‌لولی آنها رسم کند. سرانجام کمیسر تذکر میدهد که این سه نفر باید مورد پشتیبانی توده‌ها قرار گیرند و مبارزه آنها نیز پیروزمندانه باشد. بدین ترتیب هنرمند مزبور مستاصل میشود و تابلو نقاشی را پاره میکند و دور می‌اندازد و مایوسانه به گلی که می‌خواسته است بکشد نگاه میکند.

تران‌دوئی، مولف داستان دیگری است بنام «غولها» که صحنه‌های آن در کوهها و جنگلها و اقیانوسها روی میدهد. موضوع داستان این است که غولها بدون قلب خلق شده بودند. در این داستان رب‌النوع زمین اینطور اظهار نظر میکند: «اگر میتوانستید غولها را دارای قلب و مغز بسازید آنوقت موجود کاملی بوجود آورده بودید. اما اگر شما نمیتوانید چنین غولهایی بوجود بیاورید، در عوض میتوانید قاصدهای کوچکی باندازه انسان معمولی خلق کنید که دارای قلبهای بزرگی هستند» تران دوئی را بازداشت کردند.

بعضی از نویسندگان دیگر عقیده دارند که «غولها» تنها بی قلب نیستند بلکه از لحاظ مغز نیز ضعیف میباشند. مین‌هوآنگ، مولف کتاب «توده ماشین‌آلات» ییشعوری و حماقت کمیسرهای صنعتی و اقتصادی را مورد انتقاد قرار داده است. نشریه رسمی نهان وان، او را بداشتن تمایلات اندیویدوآلیستی و ماجراجوئی متهم ساخت. مین‌هوآنگ معتقد بود که برنامه تجدید ساختمان حزب فاسد بوده و موجب تلفات زیاد از لحاظ زندگی انسانی و مالکیت میگردد. او حتی جرئت کرده و «کمک شریفانه کشورهای زندگی انسانی و مالکیت میگردد. او حتی جرئت کرده و «کمک شریفانه کشورهای برادر را مورد حمله شدید قرار داده بود»

چون مین‌هوآنگ راهم متهم کرده بودند که جزو دارودسته تران‌وان است

ممکن است که وی نیز به سرنوشت تران وان گرفتار شده باشد. تران وان شاعر جوانی بود که در دارالتادیب مورد شکنجه قرار گرفت و سپس ناپدید شد.

نشریه هوک تاپ در شماره آوریل ۱۹۵۸ گزارش داد که از فوریه تا آوریل آن سال « هزاران تن از نویسندگان و هنرمندان و کادرهای فرهنگی، کلاسهای مبارزه را» تحت نظر حزب طی کردند. « کلاسهای مبارزه» نام دیگری از پیکار دسته جمعی برای شستشوی مغزی میباشد. شاگردان این کلاسها در مدارس حزبی اقامت میکردند. کوئو کوئو در ۲۷ آوریل گزارش داد که نویسندگان و هنرمندانی که این کلاسها را طی میکنند « لازم نیست جنایات و جرائم خود را یکباره اعتراف کنند. این چیز تازه ای نیست». اما سرانجام «آنها هم درباره خود و هم درباره رهبران و سایر اعضای گروه خویش اعتراف میکنند».

شرکت کنندگان در این کلاسها نامه ای به کمیته مرکزی مینوشتند و قول میدادند که « باندازه ظرفیت خود کار کنند و اصلاح فردی خود را ادامه دهند».

اعترافات و انتقاد از خود نویسندگان در نشریات مختلفی منتشر میگردد و بدنبال آنها نویسندگان مزبور مورد حمله قرار میگرفتند که اعترافات آنها صمیمانه و کامل نیست و باید بجنایات بزرگتری اعتراف نمایند.

بعضی از نویسندگانی که از اعتراف خودداری میکردند سربه نیست میشدند. بعضی دیگر، مثل نگوین هوئودانگ، تران تیوبائو و توئی آن بعنوان خرابکار بزرگ تروتسکیست و کسانیکه « با عناصر ارتجاعی و جاسوسان امپریالیسم توطئه چیده اند» مورد حمله قرار میگرفتند. بازداشت اشخاص مزبور رسماً اعلام شد. اما تا ماه مه ۱۹۵۹ هنوز سرنوشت آنها معلوم نبود که اعدام شده اند یا هنوز زنده هستند.

در آوریل و مه ۱۹۵۸ مبارزه علیه عده ای از نویسندگان شروع گردید (در میان آنها سه شاعر معروف، چند تن از سردبیران و ناشرین مجلات ادبی و استادان دانشگاه وجود داشتند) تقریباً هیچ روزی نبود که مطبوعات بآنها حمله نکنند. روشهای معمولی پلیس امنیت علیه آنها استعمال میگردد. روزنامه ها اظهار تنفر دوستان و آشنایان سابق ایشان و نامه های خوانندگان خود را چاپ میکردند که در آنها تقاضای مجازات شدید ایشان را نموده بودند. این نویسندگان، پس از آنکه بعنوان دشمن اعلام شدند عناوین جاسوس تروتسکیست و خرابکار نیز بآنان اطلاق گردید.

شدت حملات فوق باین منظور بود که سایر تجدیدنظرطلبان مایوس و وادار به تسلیم شوند. معهذا، آنها از تسلیم خودداری کردند. در ژوئیه ۱۹۵۸ اتحادیه نویسندگان عده زیادی از نویسندگان معروف را که «در روشهای ادبی غلط خودشان» پافشاری کرده بودند اخراج کرد. بعضی دیگر برای سه سال از عضویت اتحادیه محروم گردیدند. علاوه بر این اتحادیه به « عده ای از نویسندگان که مرتکب اشتباهات جدی شده بودند» شدیداً اخطار کرد متوجه عواقب روش خود باشند (وان هوک - ۵ ژوئیه ۱۹۵۸)

نویسندگانی که اخراج شده بودند مسلماً دیگر نمیتوانستند چیزی چاپ کنند و آنهاییکه بطور موقت از عضویت محروم شده بودند نوشته‌هایشان از طرف ناشرین باسوعظن و احتیاط تلقی میشد. باوجود این مقاومت ادامه داشت.

حزب نیز دست‌بکار شد و رسماً اعلام کرد که «از اول اوت ۱۹۵۸ کلیه کارکنان فرهنگی درسراسر ویتنام شمالی باید بمزارع، کارخانه‌ها، معادن و واحدهای ارتش بروند و کاریدی را شروع کنند». در اوائل سال ۱۹۵۹ نشریه «ویتنام توده‌ای» گزارش داد که تقریباً تمام نویسندگان بگروه‌های مختلفی تقسیم شده و برای فراگرفتن انواع کارهای تولیدی بمحل‌های کار رفته‌اند. این مبارزه نیز تحت نظر پلیس امنیت انجام میگرفت.

بزودی عکسهائی از نویسندگان و هنرمندان در روزنامه‌ها چاپ شد که آنها را خندان و شادان مشغول کندن زمین یا حمل بار نشان میداد. اما نامه‌هائی که نویسندگان مزبور به اقوام خودشان مینوشتند منظره دیگری را آشکار میساخت. یکی از آنها نوشته بود که «کار ما از ساعت ۵ صبح آغاز میشود. غذای ما بدون گوشت است و بزرگوار شکر ما را سیر میکند».

پس از سه‌ماه کار اجباری يك «کنفرانس تسلیم» تشکیل گردید. اما هنوز نویسندگان و روشنفکران حاضر نبودند بجنایات اعتراف کنند بنابراین «چون هنوز تخم سوسیالیسم در دل‌های آنها رشد نکرده و شکفته نشده بود» آنها را برای دوره دیگری باردوگاه‌های کار فرستادند.

سرنوشت سایر روشنفکران نیز مانند نویسندگان بود. مثلاً در ۱۳ نوامبر ۱۹۵۸ رادیوی هانوئی اعلام کرد که علی‌رغم کمبود فوق‌العاده پزشکان «دومین گروه استادان و دانشجویان دانشکده طب و داروسازی هانوئی که شامل ۱۳۰۰ نفر میشود برای کار به ایالت هائی‌دونگ فرستاده شدند». در ماه سپتامبر ۳۰۰ هنرپیشه زن و مرد تئاتر دولتی برای کار داوطلبانه (!) اعزام گردیدند. تران‌دوک‌تائو، استاد فلسفه، اعتراف کرد که بگروه نویسندگان نهان‌وان روزنامه‌های فرانسوی میرسانده است و در این روزنامه‌ها «از انقلاب مجارستان تعریف و از شوروی انتقاد میشده است من میگویم که دموکراتیزاسیون غیر استالینی پیروز خواهد شد. هدف من از توصیف سوسیالیسم لهستان و یوگوسلاوی تقدیر از جنبه‌های تجدیدنظرطلبانه آنها بود که موافق ایدئولوژی بورژوازی میباشد من آرزو می‌کردم يك نوع دیکتاتوری پرولتاریا روی کار بیاید که آزادیهای شبیه رژیم فرانسه در آن حکمفرما باشد»

بزرگترین جنایت نویسندگان این بود که آنها افکار جوانان را مسموم میکردند:

«بیماری گروه نویسندگان نهان‌وان - جیائی‌پهام به دانشجویان دانشگاه سرایت کرده بود. پس‌از پایان تحصیلات دانشجویان در اطراف واکناف کشور پراکنده میشدند درحالی‌که افکار سمی و ارتجاعی این نویسندگان هنوز در مغز آنها وجود داشت».

مأمورین کشاورزی ولایات با مشکلات زیادی مواجه شدند که نتیجه نفوذ بداین گروه بود همچنین عده‌ای از دانش‌آموزان در مدارس خود تقاضای آزادی میکردند» (نهان‌وان - ۲۸ و ۲۹ آوریل ۱۹۵۸)

يك روزنامه رسمی کمونیستی ویتنام چنانکه گویا نتیجه بررسی‌های ما را در این کتاب بیان میکند نوشته است :

« نکته قابل ملاحظه این است که عملیات واستدلالات گروه پتوفی در مجارستان، دسته نویسندگان پوپروستو در لهستان ، گروه‌های دست‌راستی در چین و گروه نهان‌وان-جیائی په‌ام در کشور ما و غیره همه باهم شبیه و یکسان است» (نهان‌وان - ۳ مارس ۱۹۵۸)

دشمن مخفی

در این کتاب، باتکاء اسناد و مدارك، دورنمایی از وضع عمومی و رفتار نویسندگان در دنیای کمونیست را بنظر خوانندگان رساندیم. بعضی از کشورهای تحت رژیم کمونیستی بطور مختصر و ساده ذکر شده‌اند. اما نمونه‌هاییکه از شوروی، چین، بعضی از کشورهای اروپای شرقی و خاور دور ذکر کردیم نشان میدهد که میان این کشورها شباهت فراوان و يك خط مشی عمومی وجود دارد.

پس از اینکه کمونیستها در کشوری حکومت را بدست گرفتند، عده‌ای از نویسندگان فوراً تبعید یا بازداشت میشوند. بعضی از آنها بکشورهای دیگر فرار میکنند. اکثریت نویسندگان که باقی مانده‌اند بدو دسته تقسیم میشوند؛ نویسندگان حزبی و غیرحزبی. همینکه دیکتاتوری کامل مستقر گردید، بسیاری از نویسندگان را وادار میکنند که بحزب ملحق شوند. تصفیه‌ها و پیکار برای تحمیل عقیده آغاز میشود. اتحادیه نویسندگان کمونیست یا هوادار آن تشکیل میگردد که اعضاء آن باید مورد تأیید رژیم باشند. با وجود این در مدت پنج یا ده سال يك سوم و حتی نیمی از این نویسندگان شروع بمبارزه علیه کمیسرها میکنند. در بعضی از کشورها مانند لهستان، بلغارستان، مجارستان و ویتنام شمالی اغلب نویسندگان از طرف حزب مورد بازخواست قرار گرفته‌اند.

پس از تصفیه‌ها و «کوشش‌های اصلاحی» فقط عده بسیار کمی از نویسندگان اعم از زن و مرد از کسانی هستند که پیش از برقراری رژیم نویسنده بوده‌اند. بقیه از میان نسل جوان و صفوف کارگران و کشاورزان بیرون آمده‌اند. اما علیه همین نویسندگان که مخلوق رژیم هستند کمیسرها بازهم وارد عمل میشوند و اقدامات اداری، فشار و اصلاح و حبس و اعدام را بکار می‌برند.

در دوره‌های متناوب محدودیت و رفع محدودیت، موضوع اتهاماتی که علیه نویسندگان اقامه میشود فرق میکند. در دوره‌های محدودیت مهمترین تقصیرهایی که به نویسندگان نسبت میدهند مطابق قطعنامه‌های کمیته‌های مرکزی بقرار زیر بوده‌است:

۱- استه‌تیس‌م بورژوازی (تمایل «هنر برای هنر»، فورمالیسم، اعتصاب سکوت، پناه بردن بگذشته، پناه بمسائل غیر سیاسی)

۲- عقب‌نشینی از مسائل سیاسی، نوشتن مطالب غیر سیاسی، نویسندگان خود را در برج‌های عاج مخفی میکنند، آنها مطالبی در سطح عالی و «مجزا از جهان» مینویسند؛ در نتیجه...

۳- آنها از «تاریخ» عقب مانده‌اند. آنها «معاصر بادوران پرافتخار خودشان نیستند». «آنها باتکامل تاریخی مخالفت میکنند» و باین طریق «از ملت مجزا و منفرد شده‌اند». درحالی که جوانان پرافتخار ما، کارگران و کشاورزان ما با شور و شوق

تحت رهبری حزب بزرگ ما گرد آمده‌اند، نویسندگان به جزیره هنر پناه برده‌اند.» در نتیجه معلوم می‌شود که:

۴- نویسندگان «از لحاظ ایدئولوژی ضعیف» هستند. آنها نمیتوانند مارکسیسم-لنینیسم را بررسی کنند. آنها نمیتوانند دیالکتیکی فکر کنند. آنها نمیتوانند معنی دیکتاتوری پرولتاریا و کمونیسم را که عالترین مراحل تکامل بشری است درک کنند. این جراثیم هر کدام مجازاتهای خاصی دارد. بعضی نویسندگان تسلیم نمی‌شوند. بعضی دیگر گذشته‌های کوچکی نسبت به خط مشی روز حزب میکنند. بعضی دیگر نیز سکوت خود را ادامه می‌دهند.

دردنیای کمونیستی شش نوع عمده از نویسندگان وجود دارد: ۱- آنهائیکه حق نوشتن ندارند. ۲- آنهائیکه جرئت چیز نوشتن دارند. ۳- آنهائیکه جرئت چیز نوشتن ندارند. ۴- آنهائیکه جرئت نمیکنند چیز بنویسند. ۵- آنهائیکه جرئت نمیکنند چیز بنویسند. ۶- کارمندان حزب که خود را نویسنده معرفی میکنند. در دوره‌های محدودیت مطبوعات بیشتر در اختیار این دودسته اخیر است وعده کمی از کسانی که جرئت چیز نوشتن دارند نیز بشرط اینکه قبلاً معروفیت کافی بدست آورده باشند میتوانند آثار خود را منتشر سازند.

چون تمام کتابها از طرف اداره توزیع دولتی (که تحت نظارت اگیت-پروپ است) توزیع می‌شود، کیسیرها فوراً از نتایج دوران محدودیت آگاه می‌گردند. کتابهایی که مورد تصویب حزب قرار گرفته، از طرف کتابخانه‌ها و موسساتی که تحت کنترل حزب هستند فروخته می‌شود. «توخالی بودن» ادبیات همراه با یاس و وحشت ملت بعد اعلای خود میرسد قسمی که همه جا آثار ناراحتی، مقاومت و طغیان آشکار می‌گردد.

رفع محدودیت یا «ذوب یخ» بدنبال آن فرا میرسد.

در دوران تروریسم نویسندگانیکه چیز مینویسند مورد توجه و علاقه دانشجویان، کارگران و کشاورزان نیستند. در این دوره نویسندگان مدیحه‌سرا فراوان می‌باشند و اشعار تملق‌آمیز در مدح استالین، مائوتسه‌تونگ، هوشی‌مین و راکوشی زیاد دیده می‌شود. نویسندگان فعال، اگر مورد تنفر مردم نباشند، لااقل حس ترحم آنها را جلب میکنند. واقع بین‌ترین افراد مردم تشخیص می‌دهند که در رژیم‌های کمونیستی مشکل‌ترین و خطرناک‌ترین کار، نویسندگی و روزنامه‌نگاری است. آنها تقریباً تنها کسانی هستند که میتوانند یاس ملت، بدینی، ترس و تنفر او و علاقه او را آزادی بیان کنند. اما چون آنها از انجام این کار ممنوع هستند، بنابراین شغل آنها موجب بدنامی آنها می‌شود. اما در دوران رفع محدودیت این وضع ناگهان عوض می‌شود. نویسندگان و روزنامه‌نگاران، روشنفکران و استادان دانشگاه، اقلیت تحصیل کرده اجتماع، احساسات حقیقی ملت را بیان میکنند. چون یک شعر یا داستان معمولاً موثرتر از یک مقاله روزنامه یا بررسی دانشمندانه است، مردم احساس میکنند که نویسندگان بهتر

احساسات آنها را بیان میکنند. نویسندگان محبویت بی‌پایانی بدست می‌آورند. نویسندگان که در دوران قبل آنها را بحق «خرخاکی‌های وحشت‌زده» مینامیدند، اکنون باگردن شق برای دفاع از يك شعر ساده یا يك داستان کوتاه ایستادگی میکنند. آنهائیکه سکوت کرده بودند - آنهائیکه جرئت چیزنوشتن نداشتند و آنهائیکه جرئت نمیکردند چیز بنویسند همه اکنون آثار خود را منتشر میکنند.

واکنش سرفرماندهی حزب در کلیه کشورهای کمونیستی در دوران ذوب یخ نه تنها باهم شبیه هست بلکه یکنواخت و هماهنگ نیز میباشد. اینک اتهامات دیگری بر نویسندگان وارد میشود و عجیب این است که این اتهامات درست عکس اتهامات سابق است:

۱ - فعالیت‌های سیاسی ضدحزبی. رمانها، نمایشنامه‌ها، داستانها و اشعار آنها نشانه حمله‌های سیاسی علیه رژیم است. کسانی که در دوران قبل، از «ذکر واقعیت کمونیستی» خودداری میکردند اکنون به «لجن‌مال‌کنندگان همین واقعیت» مبدل میشوند.

۲ - آنها افکار جوانان را مسموم میکنند و احساسات ضدحزبی را در مردم برمی‌انگیزند، آنها «ادعا میکنند که حزب مدافع منافع حقیقی کارگران و کشاورزان نیست بلکه آنها یعنی نویسندگان مدافع حقیقی ایشان هستند».

۳ - «نوشته‌های عوام‌فریبانه و احساساتی و پرحرارت آنها مردم را گمراه میکند و باعث میشود که در پیرامون نویسندگان حلقه بزنند»، «آنها توده‌های مردم را به جنبش ضدانقلابی سوق میدهند»

۴ - آنها ادعا میکنند که مارکسیسم - لنینیسم را بهتر از حزب می‌فهمند. آنها فکر میکنند که میتوانند مارکسیسم را کامل‌تر سازند و سعی میکنند افراد ساده حزب را با قدرت تفکر دیالکتیکی خودشان مجذوب سازند. آنها «ادعا میکنند که دیکتاتوری پرولتاریا فقط نمای ظاهری برای دیکتاتوری رهبران حزب است»

در پایان دوره رفع محدودیت، همان نویسندگان ضدسیاسی، ساکت و منفرد مظهر ورهبر قیام ملی علیه استبداد بوروکراسی میگرددند. در عین حال اشعار، داستانهای کوتاه، رمانها و نمایشنامه‌ها وضعیت حقیقی را منعکس می‌سازند: کمیسرها بجای اینکه برای آنها آیند بهتری بسازند، آنها را به‌بندگان زرخرد دولت مبدل ساخته‌اند.

نویسندگان شك و تردید خود را بمردم دیگر منتقل می‌سازند. آنها برای شاهد‌های عینی از شاهد‌های عینی چیز مینویسند. آنها زندگی مردمانی را نشان میدهند که فقر و بدبختی آنها بخاطر سعادت آینده بشریت نبوده است. آنها بمردم خاطر نشان میکنند که ممکن نیست بوسیله ترس، عدم اعتماد، کشتار دسته‌جمعی، دروغ و فساد امروز، آینده بهتر و سالمتری را بنا نمود.

اما نویسندگان و مردم همیشه در معرض خطر حمله کمیسرها قرار دارند. پس از هر پیروزی کمیسرها بردشمن طبقاتی، سرنوشت نویسندگان بدتر میشود. رمانها

وداستانهای ذوب یخ زندگی کارگران صنعتی را تشریح میکنند و شرح میدهند که چگونه در اثر تصمیم حزب میزان کار بالا میرود و مزد حقیقی آنها تنزل می‌یابد. و این پیروزی حزب بر کارگران از طرف حزب بعنوان پیروزی بردشمنان طبقاتی معرفی میشود. پس از آنکه میلیونها از کولاکها و دهقانان مرفه کشته شدند، کمیسرها تازه مبارزه خود را علیه کسانی که دارای «روح کولاکی» هستند یعنی دهقانان فقیری که میخواهند زندگی بهتری داشته باشند شروع میکنند.

پیروزی بر روشنفکران غیر سازشکار و دانشجویان سرکش و کنجکاو، پیروزی بر اندیویدوآلیستها، پیروزی بر مردم حساس، پیروزی بر علاقه‌مندان بخانواده‌های قدیمی، پیروزی بر کسانی که بمقدس بودن روابط خانوادگی ایمان دارند، پیروزی بر کسانی که با اصول اخلاقی مستقل از جنگ طبقاتی معتقدند، پیروزی بر کسانی که کارهای خود را عزیز می‌شمارند، پیروزی بر کسانی که نمیتوانند به پیچ و مهره‌های بی اراده دستگاه حزبی مبدل شوند، پیروزی بر تمام این افراد را حزب، پیروزی بر دشمن طبقاتی معرفی میکند.

سپس هنگام مبارزه علیه «سنت‌های هزاران‌ساله» فرا میرسد، مبارزه علیه ناسیونالیسم، میهن‌پرستی و مذهب. مبارزه علیه «دختران و پسران جوانی که اجتماع را فراموش میکنند و میخواهند واحه عشق را برای خودشان بنا کنند».

پیروزی بر طرفداران فاکتها و واقعیات، آنهائیکه بواقعتهای مسلم و محقق بیشتر از «واقعیت حزبی» اهمیت میدهند. مردمانی هستند که معتقدند عقل سلیم میتواند بدون رهبری کمیسرها همه چیز را بفهمد و قضاوت کند.

پیروزی بزرگ علیه کسانی بدست می‌آید که پس از مشاهده همه اینها درک میکنند که دشمنی که کمیسرها با آن مبارزه میکنند طبیعت بشری است و بس.



در این کتاب که هدف آن عرضه داشتن يك «منظره عمومی» از آزمایشهای وسیعی است که درباره ادبیات فرمایشی بعمل آمده است، ما فقط توانسته‌ایم چند نمونه از این مدارك را عرضه بداریم و چند منظره عمومی از این مسئله را بررسی کنیم. تنها يك مسئله باقی مانده است و آن تشریح سیاسی اساس این مسئله است که چرا کمیسرها همه‌جا باترس و وحشت بانویسندگان و هنرمندان روبرو میشوند. باید علت اساسی این حقیقت را یافت که چرا جستجوی کمیسرها برای یافتن نابغه ادبی خاص خودشان یعنی نابغه ادبی دلخواه حزب عبث و بی‌حاصل است. این حقیقت که حتی برای نویسندگان کمونیست مومن نیز غیر ممکن است آثاری مطابق میل و انتظار حزب بوجود آورند، باید علت اساسی داشته باشد.

صرف نظر از عوامل عمومی مانند عدم امکان ایجاد آثار هنری کاملاً منطقی و تضاد بین نویسندگان و کمیسرها که قبلاً درباره آن صحبت کردیم، من فکر میکنم که علت اساسی موضوع فوق را باید در تضاد میان حزب و بشریت یافت. تنها بمدد یک چنین تضادی میتوانیم توضیح دهیم که چرا هر گونه هنر و ادبیات حقیقی در نظر حزب بیماری مزمن و مصیبت اجتماعی محسوب میگردد.

ریشه این امر را میتوانیم در-جائیکه تئوری و عمل کمونیسم کاملاً باهم توافق دارند، یعنی در تئوری و عمل جنگ طبقاتی پیدا کنیم.

کمونیستها پس از آنکه دشمن طبقاتی آشکار خود یعنی طبقات عالی و متوسط سابق، مالکین، صاحبان صنایع، بانکداران و بازرگانان را تارو مار کردند دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار میسازند. در این هنگام دشمن طبقاتی به دهات منتقل میگردد، زیرا «راه زندگی کشاورزان خود بخود به سرمایه داری منتج میگردد». تنها کافی نیست که کشاورزان ثروتمند و متوسط را از بین برد زیرا دشمن طبقاتی حتی در مزارع اشتراکی نیز در کمین نشسته است.

مطابق مارکسیسم - لنینیسم حتی طبقه کارگر نیز بخودی خود نمیتواند منافع حقیقی خود را تشخیص دهد. کارگران اگر رهبری نشوند «خود بخود به ایدئولوژی ترادیونیونیستی بورژوازی» میرسند که دشمن دیکتاتوری پرولتاریاست. بنابراین طبقه کارگر باید «بوسیله پیشقراول طبقه کارگر» یعنی حزب کمونیست هدایت شود. اما این پیشقراول نیز بخودی خود قدرت رهبری طبقه کارگر را ندارد، زیرا اعضای حزب و افراد ارگانه‌های پائین‌تر، بدون رهبری مقامات بالای حزب، آماده برای فراکسیون بازی و انحراف و تفرقه میباشند. «دموکراسی متمرکز» (اسم تشریفاتی برای دیکتاتوری مقامات حزبی بر اعضای حزب) تضمین میکند که حزب را از هر گونه زندگی سیاسی، از هر گونه مباحثه و مشاجره در امان نگاه دارد. کلیه مسائل تئوری و عملی بطور قاطع از طرف دستگاه رهبری مرکزی، خواه اسم آن دبیرخانه سیاسی باشد یا هیئت رئیسه، حل و فصل میشود. اما حتی در این مقام بسیار عالی حزبی، در این پیشقراولان پرولتاریا، نیز دشمن طبقاتی منظمًا رخنه میکند. هر عضو هیئت رئیسه حزب بالقوه (و اغلب بالفعل) یک دشمن طبقاتی است.

کشاورزان، کارگران، اعضای حزب، اعضای هیئت رئیسه همه بر حسب تعریف، در تئوری و عمل، بالقوه دشمنان طبقاتی هستند. هر کس که آلت بی اراده دیکتاتور اعظم نیست دشمن طبقاتی است.

بنابراین طبقه‌ای که دیکتاتور کمونیست علیه آن مبارزه میکند نوع بشر است . طبیعی است نویسندگان و هنرمندان نمیتوانند در چنین مبارزه‌ای مورد استفاده قرار گیرند . آنها نمیتوانند با کمیسرها درباره طبیعت و هدف انسان توافق داشته باشند. بنابراین خزیدن ترحم انگیز آنها و مبارزه قهرمانانه ایشان نشانه آنست که نوع بشر میخواهد انسان باقی بماند .

